

# اسفندیاری دیگر

کتابخانه

۱۵۰ریال

اصفہاری دیگر

کتابخانہ طہوری

۲	۲۰۰
۲۷	۳۷

14. 2092  
-----  
14. 2092

60323



اسکن شد



# اسفندیاری دیگر

اکبر آزاد

۱۲۰۲۵۹۲  
۵۶۳۰

## اکبر آزاد ۱۳۵۱ - ۱۳۹۸

... کتاب را به من سپرد و خود به سفر رفت . در اثنای سفر او کتاب چاپ شد و من خوشحال که ... اما دریغاً که خبر درگذشت ناگهانی او در حادثه اتومبیل رسید و او این کتاب و کتابهای دیگرش را که آماده چاپ است ، ندید .

و من نیز در باره او . آن آزاده تیز بین روشن رای نکته سنج چیزی نمیتوانم گفت جز اینکه تکرار کنم « بیکس و سوکوار کرد سراسر رم راستان را ... »

آزاد ، خویشاوند ، دوست و همراه بهروز بود . بهروز به او اعتقادی قوی داشت و دانش و فهم و هوش او را همیشه می ستود ، نکاتی را که در دیوان حافظ و در تاریخ قرن هشتم می یافت با بهروز در میان می نهاد و ما هم می شنیدیم و از گفتار هر دو که در این زمینه مکمل هم بود ، درس می گرفتیم . گفتگو درباره او نیز - چون بهروز - محتاج فرصتی بزرگ است ، چه او راستین میراث دار بهروز بود . این چند سطر را تنها در آخرین فرصت چاپ کتاب و در گنجایش يك اثر تمام شده نوشتم و باز در این باره خواهم نوشت .

علی حسوری

۵۱ / ۶ / ۸

از این کتاب ۱۰۰۰ جلد در چاپخانه حیدری چاپ شد

بخواهید از : طهوری روبروی دانشگاه تلفن ۴۶۳۳۰

تقدیم به تو .

و تقدیم به سروران ارجمند گرامی :

هما - همایون - خسرو - رخساره - آویده .



## خواننده ارجمند

این ، چند سطری است که بیاد استاد بزرگ بی مانند ،  
ذبیح بهروز ، در دو بخش گرد آورده و نوشته ام . کوشیده ام که  
در بخش نخست ، استاد را چنانکه شناختم ، و در بخش دیگر  
نمونه هایی از آثار جاویدانش ، هر قدر مختصرتر معرفی کنم و  
نشان دهم .

هر عیبی و نقصی در این دفتر باشد ، از نادانی و ناتوانی  
و آشفتگی و پریشان فکری این نویسنده ناچیز است که بی گمان:  
هر چه هست از قامت نا ساز بی اندام ماست  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
با شرمساری پوزش میخواهم . و با این امید که این چند  
سطر پراکنده ، آغازی باشد برای جستجوها و بحث های دیگر  
و بیشتر در این راه .

تهران - بهمن ۱۳۵۰ - اکبر آزاد



ذبیح بهروز ۱۳۵۰ - ۱۳۶۹



بنام آنکه جان را فکرت آموخت

## اسفندیاری دیگر

چند سال پیش که پدرم مرد و چنانکه رسم است در مسجدی مجلس ختمی بر پا شد و برای سپاسگزاری از سروران ارجمندی که به تسلیت می‌آمدند ایستاده بودم ، یکی از بستگان قلم و کاغذی داد که برای آقا - یعنی روضه خوان - چیزی بنویسم که گویا شرح حالی از پدرم میخواست که بر منبر بگوید . . . نوشتم :

« حبیبی دیگر شکست و قطره‌ای دیگر به دریای ناپیدا کرانه هستی پیوست .

راه‌گذاری که هرگز دلی نخست و غباری از او بر خاطری نشست دیده از جهان فرو بست . و در این رهگذر بار دیگر از جوی جست و از گفت و گوی بود و نبود وارست .  
تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است . . . انا لله و انا الیه راجعون . »

و آن روضه خوان نخواند که یا نتوانست بخواند یا خواند و ندانست و ... گذشت .

. . . و هنگامی که استاد بزرگ بی‌مانند - ذبیح بهروز -

« مانند برق تیز و نیازك تند بسوی بامستان صبح

روشن و ماه گردون همراه بغان به ورج بغانی پرید و . . . . .

بی‌کس و سوگوار کرد سراسر رم راستان را . . . »<sup>(۱)</sup> بار دیگر به یاد پدر افتادم و آن چند جمله را بخاطر آوردم و دیدم اینجا دیگر داستان حباب و قطره و . . . نیست که گوئی دریائی بود ، دریائی صاف و آرام و روشن و ژرف و پر گوهر . . . یا سروی بود . سروی خرم و پر شاخ و سایه‌گستر چون سرو کاشمر . . . و یا مهری بود تابناک . روشنگر راه این کاروان بی‌آغاز و انجام سرگشته در تاریکی های پندار و اوهام . . .

و اینجا دیگر ، داستان تکرار و تکرار و . . . نیست که - « بهر الفی الف قدسی در آید . . . » و قرنها و عمرها باید ، « تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید . . . » . . . سایه روشن‌های دیروز و امروز در ذهنم درهم رفت و . . . نوشتم :

#### اسفندیاری دیگر . . .

و آن شب - در اصفهان - بیش از این نوشتم و نتوانستم . و اکنون میخواهم همان دو کلمه را گسترده تر و روشن تر بنویسم و آنچه را در آن هنگام در اندیشه‌ام میگذشت بنکارم . . . اگر بتوانم .

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود  
دیده را روشنی از خاکدورت حاصل بود  
دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست  
عشق می گفت بشرح آنچه براو مشکل بود  
« حافظ »

بہتر است از زبان استاد آغاز کنیم :

### می توخت در اوستا و می تولژی در یونانی

معنی اصلی میث در اوستا و یونانی چنانکه تصور شده دروغ و افسانه نیست  
تو آن را دروغ و فسانه مدان      به یکسان روش در زمانه مدان  
از او هرچه اندر خورد با خرد      دگر برره رمز و معنی برد (۱)  
برای اینکه معنی میث واضح شود و کلیدی برای تشخیص میث‌های اصلی  
از جعلی بدست آید در ذیل چند نمونه میدہیم :

- گوش نزد مغز کہ فرمانروای اندام است گلہ برد و گفت غذای  
من مثل اندام دیگر بہ من نمیرسد و من از کرسنگی نزار و ناتوان شدہ‌ام.  
مغز بہ دل ہوشیار فرمان داد کہ برو غذای گوش را چنانکہ شاید و باید  
بدہ . پس دل ہوشیار نزد گوش رفت و گفت میخواہم سخنی بزرگ برای  
تو بگویم . پس گوش کن. دوگونہ اندیشہ است : نیک و بد . و نیک اندیش  
پنج نشانہ دارد .....

واضح است کہ گوش و مغز و دل زبانی کہ با ہم سخن بگویند

ندارند . این گفتگو زبان حال آنهاست و دروغ و افسانه نیست . بلکه حقیقی است که سرچشمه تمام ناکامی‌ها و گرفتاری‌ها و رنج‌های جهانی است :

زیبایی که از راه گوش رسیده و میرسد از حد و حساب بیرون است .

همچنین خرد و هوس در نهاد بشر همیشه در جنگ و جدال هستند در برخی از این میث‌ها خرد نقش شاهی توانا و پر تجمل دارد و هوس نقش زنی زیبا و دلربا . در این میث‌ها شاه توانا و زن زیبا بجان هم می‌افتند . اگر شاه فیروز شود مقصود این است که خرد بر هوس غالب آمده و اگر زن با زیبایی و دلربائی پیروز شد برعکس . نظر مانی در باره آفریدگار و آفرینش جهان ، چنانکه تذکر داده خواهد شد با دین‌های دیگر اختلاف دارد و لهذا میث‌های مانوی که در حاشیه دین می‌آید سبک خاصی پیدا کرده است . برخی از این میث‌ها در فهرست ابن ندیم داده شده که شرحش از گنجایش این دیباچه بیرون است .

در عصر ساسانیان و بیزانس ، بسیاری از میث‌های مهری را بصورتی

دیگر در آورده‌اند . برای نمونه یکی از آنها را در اینجا می‌آوریم .

- دوشیزه‌ای هنگام تن شوئی در آب دریاچه‌ای که پر از گل‌های

نیلوفر آبی بوده ، بارور میشود و فرزندی دین آور میزاید که سراسر زندگی

خود را در فداکاری و خیرخواهی صرف میکند .

مقصود از این میث این است که آن مولود از راه عشق مادی و

هوسهای نفسانی پیدا نشده و مادرش هم دوشیزه‌ای بی‌آلایش و قابل تقدیس بوده است .

این میث را بعدها باینصورت در آورده‌اند :

- دوشیزه‌ای در آبهای دریاها آتش شهوت خود را با دربرگرفتن

قوهای سفید وحشی فرو می‌نشاند است !

برای این افسانه ، پرده‌های نقاشی شرم آوری هم رسم شده است

که در همه جا دیده می‌شود . . . (۱)

## چند یادآوری :

۱ - نمونه‌ای که استاد از میث‌های اصلی آورده است که : - « گوش نزد مغز که فرمانروای اندام است . . . » خلاصه‌ای از ترجمه ساده و بی‌سابقه‌ای است که استاد از گاتها - که کهن‌ترین بخش اوستاست - نموده است و مربوط است به رسالت زردشت و آغاز سخن او .

در اینجا چند جمله از ترجمه‌ای که مرحوم پور داود کرده است و نیز حاشیه‌ای که بر آن نوشته است نقل میکنیم :

« - بشما گله کرد گوشورون از برای کی مرا آفریدید . کی مرا ساخت . خشم و ستم و سنگدلی و درشتی و زور مرا بستوه آورد . مرا جز از شما نگهبان دیگری نیست . ایدون نیکی کشاورز بمن ارزانی دارید .

- ایدون اهورا مزدای آئین شناس خود گفت با فرزانی : .... کیست از تو ای بهمن در میان مردمان آنکه از ما نگهداری کند . ( بهمن گوید : ) یگانه کسی که اینجا من شناخته و کسی که آئین ما شنیده زردشت سپیتمان است ای مزدا . که ما و اندیشه دین راستین بگستراند .

- ( زرتشت گوید : ) . . . اینک سخن میدارم از برای آنانی که خواستار شنیدن اند آنچه را که مرد دانائی باید بیاد بسپرد . . . بشنوید با گوشها آنچه بهتر است . به بینید با منش روشن جدائی میان دو کیش هر یک . .



در آغاز آن دو گوهر همزاد در پندار و گفتار و کردار بهتر و برتر،  
در اندیشه هویدا شدند . در میان این دو ، نیک اندیشان درست برگزیدند  
نه بد اندیشان . . . »

چنانکه دیده می شود مرحوم پور داود واژه های : - **اهورا مزدا**

**گوشورون - بهمن** و زرتشت را در متن ترجمه نکرده است . اما در حاشیه :

« - گوشورون روان چهار پایان یا فرشته ایست که به نگهبانی  
جانوران سودمند گماشته است بدرگاه آفریدگار خروش بر آورده از ستم  
و بیداد و خونریزی مردمان گله مند است و خواستار است که در پناه  
برزیگران دلسوز و شبانان مهربان آسوده و خرم زیست کند . . . »

- گوشورون از امشاسپند بهمن نماینده منش نیک پرسد : پس در

میان مردمان از کی امید پرستاری توانیم داشت ؟

امشاسپند بهمن پاسخ دهد : یگانه کسی که بدین راستین گوش فرا

داده زرتشت سپیتمان است .

- و خشور زرتشت فرماید : . . . در آغاز آفرینش دو گوهر نمودار

شدند یکی ناهزد به سپنت مینیو و دیگری انگر مینیو . . .

سپند مینو نماینده خرد پاک مزدا یا پندار و گفتار و کردار نیک .

اهریمن نماینده روان تیره یا پندار و گفتار و کردار زشت . هر دو خود را

به جهانیان بنمودند . از مردمان کسانی که روشندل اند به نیکی روی

نموده سپند مینو برگزیدند . و آنانی که تیره نهادند به بدی گرائیده

اهریمن برگزیدند . . . » (۱)

ملاحظه می فرمائید که مرحوم پور داود در حاشیه نویسی و توضیحی

(۱) نقل از گاتها - گزارش پور داود . چاپ ۱۹۵۲ بمبئی از صفحه ۱۰ تا صفحه

۲۰ ( اهنود کات . یسناها ۲۹ - ۳۰ )

که داده است ، نیز به معنی آن واژه ها توجه نداشته بلکه به تأویل‌گری پرداخته است .

اکنون برای توضیح مطلب ، چند سطر دیگر از نوشته‌های استاد را رونویس می‌کنیم :

« . . . اگر معانی چند کلمه‌ای که از زردشت بیادگار مانده در نظر بگیریم ، اصول این مکتب مغانه و اسرار آن روشن می‌شود . این روش تحقیق همان است که از قدیم در مباحث عرفانی - نه صوفیانه - معمول بوده است . زیرا که در آن مکتب تأویل و نقل الفاظ از وضع اصلی خود پذیرفته نبوده است :

نباشد اهل معنی را معول      ز هر لفظی مگر بر وضع اول  
سماح و نقل لفظ از عرف عام است      چه داند عام‌گان معنی کدام است<sup>(۱)</sup>

زمان یا دهر بی‌کران است یعنی آغاز و انجامی ندارد<sup>(۲)</sup>

با گذشت زمان بی‌کران ، مزدا یعنی مغز فکر آفرین بوجود آمده و بتدریج پروردگی پیدا کرده و میکند . مقصد آفرینش بهشت مینو یعنی رسیدن به بالاترین مقام فکری است .

بنا بر آنچه گذشت معلوم است که زردشت تقدیس افکار را که مزدیسنی باشد بر تقدیس انوار که دیویسنی باشد ، و اساس بسیاری از مذاهب است ، ترجیح داده است .

در این مکتب مزدائی ، احتیاجی به وحدت و کثرت ، و بایست و نبایست ، و وحی و الهام و تناسخ ، و جنت و جهیم و . . . پیدا نمی‌شود .

(۱) این دو بیت از ابیات اصلی - نه الحاقی - گلشن راز است .

(۲) حدیثی از حضرت رسول روایت کرده‌اند : « دهر را دشنام ندهید زیرا دهر

و مدار عمل بر فکر و تربیت است . . . ، (۱)

۲ - پنج نشانه نیک اندیش که در میث مزبور اشاره شده است ،

به ترتیبی که اکنون در نام ماههای سال مانده ، چنین است :

اردی بهشت بمعنی بهتر خواهی

خرداد بمعنی الصحة و الامان

امرداد بمعنی بی مرگی

شهریور بمعنی شهر یاری ایمان

اسفندارند بمعنی امید واری نیک . خوشبینی و فروتنی

و این پنج نشانه ، پنج شرطی است که باید در فکر خوب (بهمن)

وجود داشته باشد . و بنا بر این بدیهی است که فکری که در آن نشانه‌ای از بدتر

خواهی (ارتجاع ! ؟) - نادرستی و ناامنی و دروغ و بی نظمی و ... - مرگ اندیشی

و خود بینی - بی ایمانی و فریب دریا - نومیدی و بدبینی و خود خواهی و خود رایی

و بد خواهی و ... باشد ، یک فکر بد ( اهریمن ) خواهد بود .

۳ - میث دیگر که : « دوشیزه‌ای هنگام تن شوئی در آب ... » مربوط است

به بار دار شدن مادر مهر ( دختر - بانو - مریم ) از نطفه زردشت که در گل نیلوفر

آبی در دریاچه‌ای ( در خراسان و گویا در حدود طبس ) بوده است و . . . . بکمان

پیروان مهر و به تعبیر ایشان .

و چنانکه اشاره شده است این میث را پیروان مانی در دوره ساسانی و

عصر بیزانس بصورتی در آورده‌اند که موافق عقاید و اصول مانوی باشد و . . .

برای اینکه خواننده ارجمند از تلاشی که پیروان مانی در تأویل‌گری داشته‌اند

بیشتر آگاه شود ، جمله هائی از « تاریخ ادبیات در ایران تألیف آقای دکتر ذبیح

الله صفا استاد محترم دانشگاه تهران را نقل می‌کنیم تا ضمناً نمونه‌ای دیگر از

نوشته‌های دانشمندان این روزگار را هم آورده باشیم :

« - در نیمه دوم قرن ششم هجری یکی از بزرگترین فلاسفه عالم در ایران ظهور کرد . . . . »

این فیلسوف بزرگوار . . . در علوم حکمی و فلسفی او حدزمان و سرآمد دوران گردید و بقوت ذکاء و وحدت ذهن و پاکدلی و نیک اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست و بهمین سبب او را «المؤید بالملکوت» لقب دادند . . . شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او بکمال رسید و بهمین سبب است که او را «شیخ اشراق» لقب داده اند . . . متعصبان قوم او را به الحاد متهم داشته و علماء حلب خون او را مباح شمردند . . . . وی میگوید :

در صبح ازل ظهورو در فوق سلسله وجود ، نور الانوار قرار دارد . نورغنی بالذات و قیوم مطلق که وجود هر موجودی بوجود اتم و اکمل ، و ظهور هر ظاهری بظهور اعلی و اشرف ، و حضور هر حاضری بحضور اشد و اقهر اوست . نخستین فائض از سرچشمه فیض نور الانوار ، نور قاهر و حقیقت بسیطی است که نور الاقرب یا نور العظیم یا بهمن نام دارد . این بهمن همان و هو من یکی از امشاسپندان مزدیسناست .

میان بهمن که نور قاهر اقرب است با نور الانوار حجابی نیست . نور اقرب عظمت و جلال نور الانوار را مشاهده و نور الانوار بر او اشراق شعاع میکند . و از این نسبت اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراق است که ، ذات بسیط و فرشته قدسی دیگری بنام نور قاهر دوم . و همچنین از تکرار این نسبت میان نور قاهر دوم و نور قاهر اقرب است که ، نور قاهر سوم و بهمین قیاس انوار قاهره دیگر به نحوی که با یکدیگر نسبت علی و معلولی داشته باشند . پدید میآیند .

نور سالخ از نور الانوار همان است که ایرانیان خرّه ( فره ) می نامیدند . با تکرار این اضافات اشراقی و تسلط نوری و قهر ظهوری است که ، از نور الانوار و هر یک از انوار قاهر عالی بغیر واسطه یا با واسطه ، پرتو قاهر سافل متضاعفاً

اشراق و انعکاس انوار می‌شود و از مناسبات و مشارکات مختلف و متکثر حاصل میان مشاهدات و اشراقات و انعکاسات متزاید سلسله طولی قواهر نوری است که ، عوالم دیگر مثالی و نفسانی و جسمانی بوجود می‌آید .

در قبال عالم انوار معنوی عالم غواسق برزخی قرار دارد . مراد از برزخ هیولی و اجسام است که میان دو نور مجرد حایل می‌شود . برزخ و هیأت ( اعراض ) برزخی غاسق بالذات اند و از آن جهت که برزخ عین غسق و محض ظلمت است . حتی با زوال نور از آن در حد ذات خود ثبوت تواند داشت . این برزخها و هیئت‌های برزخی تحت تدبیر عقلی و اثر پروردگار نوع و نگهدار آنها اداره می‌شوند و هر يك از برازخ طلسم یکی از انوار قاهره دانسته شده‌اند . مانند آتش که دارای نور شریفه است بعقیده ایرانیان طلسم اردی بهشت ( اش و هیشت - اورت و هیشت ) است و اردی بهشت بمنزله نور قاهر فیاضی برای آن است . و زمین طلسم اسفندارند ( سپنت ار مئیتی ) است و اسفندارند نور قاهر کثیر العنایه‌ئی نسبت بدان است . امرداد ( امرتات ) رب النوع آب و آب طلسم آن . هورخش ( هورخشئت - خورشید ) که نور شدید الضوء فاعل النهار و فرمانروای آسمان است طلسم شهر یور ( خشروئیری ) .

با این کیفیت ملاحظه می‌شود که سهروردی همه امشاسپندان آئین زردشتی را که در حقیقت اقرب قوای مجرد نسبت به اهور مزدا هستند در تعیین و تسمیه مراتب انوار قاهره که موثر در امور اجسام و برازخ شمرده میشوند آورده است و نه تنها از این مورد بلکه از موارد مختلف دیگر مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ از اندیشه‌های ایران باستان آشکار است و این امر میرساند که او در فلسفه ذوقی خود تا چه حد به فلسفه ایرانیان نظر داشته است .

تقسیم موجودات به دو دسته عالم انوار معنوی و عالم غواسق برزخی خود تأثر او را از اندیشه ثنویت ایرانیان که در نزد زردشت به هیأت منش نیک (سپنت می‌نیو) و منش زشت ( ائگر می‌نیو ) و در نزد مانی به هیأت اندیشه نور و ظلمت در

آمده است کاملاً آشکار می‌سازد . . . »<sup>(۱)</sup>

قبلاً ملاحظه فرمودید که زردشت چه گفته است و اما مانئی :  
 « - بگمان مانی دو عالم از هم جدا و دو خداوند در هر يك از این دو عالم  
 فرمانرواست :

یکی عالم نورانی و دیگری عالم ظلمانی . این دو عالم اتفاقاً بهم بر خورد  
 کردند و در این بر خورد ، عالم ظلمانی مادی مقداری از نور را در خود فرو برد و  
 زندانی کرد . از آمیزش این دو ، چنین دنیائی پر از رنج و ناکامی پدید آمده است .  
 بعقیده مانی هرگز خداوند عالم نور که ایزد نیک اندیشی است ، موش و گربه  
 را ضد هم خلق نمی‌کند و از ستمی که گربه به موش روا میدارد خرسند نمی‌گردد .  
 این خلقت باین صورتی که می‌بینیم شیطانی و ظلمانی است و باید آن را بر انداخت  
 تا روح آسمانی بوطن اصلی خود که عالم نور است پرواز کند .

چنانکه ملاحظه می‌شود مانی اندیشه نیک و بد را که جز در دستگاه مغز  
 بشر وجود پیدا نمی‌کند دو موجود مستقل تصور کرده و به آن دو شخصیت داده است  
 و بهمین علت است که مانی را اهل تأویل و ظاهر بینی دانسته‌اند و مانویان را  
 زندیق می‌گویند . . . »<sup>(۲)</sup>

اکنون ، توجه فرمودید که شیخ اشراق که یکی از پیروان شناخته شده مانی  
 است چه فلسفه‌هایی بهم بافته است تا گفته‌های زردشت را با تعبیر و تفسیر و تأویل  
 گری (زندقه)<sup>(۳)</sup> بسوی پندارهای مانوی بکشاند و مؤلف محترم کتاب مزبور  
 چگونه داد سخن داده است !

(۱) تاریخ ادبیات در ایران - جلد دوم - چاپ سوم از صفحه ۲۹۷ تا صفحه ۳۰۵

(۲) صفحه ۲۷ دیباچه قصه سکندر و دارا نوشته اصلا ن غفاری

(۳) . . . مانی زندیق پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد . و اشتقاق زندقه از کتاب

زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف ←

و خلاصه‌ای از عقیده مانی هم بنظر تان رسید و . . . داوری با شماست !  
 در اینجا باید یادآوری شود که تأویل گری یعنی بکار بردن واژه‌ها در معنی ی  
 مبهم خیالی - و بصورت اصطلاح - ابتکار مانی یا پیروان مانی نیست . بلکه پیش از  
 ظهور مانی و دعوتگری اش ، گفته‌های زردشت را جماعتی دیگر ، تأویل و تفسیر کرده  
 بودند و معنی‌هایی موافق مقصود خودشان برای آن تراشیده بودند و . . . که پیش از  
 این اشاره شد .

و مانی هنگامی پیدا شده است که زمینه‌ای برای تأویل گری آماده شده بود ،  
 و ذهن مردم به واژه‌های اصطلاحی و معنی‌های قرار دادی غیر اصلی ؛ تا اندازه‌ای  
 آشنا بوده است . و مانی از این زمینه سود جوئی فراوان کرده است .

پس از مانی نیز پیروانش همان روش تأویل گری را دنبال کرده‌اند و هر قدر  
 توانسته‌اند و تا آنجا که برای پیشرفت مقصودهای دینی شان مناسب میدیده‌اند ؛ تأویل  
 گری را از هر سو و در هر بحثی رواج و گسترش داده‌اند ؛ تا ضمناً از این راه ؛ زبان  
 را که وسیله‌ای برای انتقال معنی است آشفته و خراب کنند و در نتیجه ؛ در راه  
 همفکری انسان و پیشرفت فکری انسان ( که در دین مانی زیان بخش شناخته شده  
 است ) سنگ‌های گران بیانند از نود و شواربهای طاقت فرسا و فتنه انگیز پدید آورند .  
 چنانکه آورده‌اند .

در مثنوی داستانی آمده است که چند نفر که زبان‌شان مختلف بود می خواستند  
 انگور بخرند و چون هر یکی واژه‌ای می گفت که دیگری معنی آن را نمیدانست جدالی  
 میان ایشان در گرفت تا آنکه یکی از راه رسید که به آن زبانها آشنا بود و دانست  
 که همه يك چیز ( انگور ) می خواهند و انگور بر ایشان خرید و آنان را شاد کرد

-- کتاب زند . همچنانك ملحدان - ابادهم الله - نقض قرآن می کنند و تفسیر آن میگردانند  
 و آن را تأویل میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور  
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند ، گمراه می کنند . . ( ابن بلخی )

و جدال بیهوده پایان یافت .

و اکنون ، اگر داستان باینصورت می بود که همه يك واژه بر زبان می آوردند ولی هر يك به معنی دیگری می اندیشیدند ، داوری کنید که داستان به کجا می کشید!؟ زیرا وقتی يك واژه در معنی اصلی خودش بکار نرفت و بصورت اصطلاح درآمد پیداست که تفاهم پیدا نخواهد شد و هر کسی برای آن واژه اصطلاحی ، هر معنایی که داشت خواست و بصلاح خودش و مناسب مقصودش پنداشت ، خواهد تراشید . و در نتیجه ، چنان بازار آشفته ای بوجود می آید که آمده است !

و مثلاً ، نمونه ای از تأویل گیری های پیروان مانی و خرابکاری که در زبان و فرهنگ ایران کرده اند ، این است که واژه های « مهری ها » را ، به صورت های اصطلاحی در معنی های بی ربط و ناروشن و سر در گم و بی معنی و گمراه کننده به « خانقاه های » خود برده اند (۱) .

زیرا مردم ایران با این واژه ها آشنائی دیرین داشته و بآنها خو گرفته بودند و بیرون کردن این واژه ها از زبان و ذهن مردم و فرهنگ ایران امکان نداشته و ندارد .

مرحوم احمد کسروی در رساله ای که بعنوان « حافظ چه میگوید ؟ » نوشته است ، در این مورد بحث بسیار جالبی دارد که جمله هائی از آن را برای یاد آوری رو نویس می کنیم :

(۱) خانقاه - معرب خانگاه است که نام محل گرد آمدن پیروان مانی بوده است .

در حدود العالم من المشرق الی المغرب ( تألیف سال ( ۳۷۲ هجری ) چنین آمده است  
 « - سمرقند شهری بزرگست و آبادان است و با نعمت بسیار . و جای بازرگانان همه  
 جهانست . . . و اندر وی خانگاه ما نویانست و ایشان را نفوشاك خوانند . . . »

و در برهان قاطع چنین است :

خانگاه - باکاف فارسی . بروزن و معنی خانقاه است . . . و خانقاه معرب آن است .



### « کشاکش صوفیان با خراباتیان :

این کشاکش صوفیان و خراباتیان یکی از داستانهای شنیدنی است . و این را اگر چه در جایی ننوشته‌اند ، ما از خود شعرهای خراباتیان بدست آورده‌ایم . و چون بخش بزرگی از شعرهای حافظ در این زمینه است ، در اینجا آنرا شرح می‌دهیم . باید دانست صوفیان با همه آلودگی هایشان ، عنوان پرهیز کاری و پارسائی می‌داشتند . و با ده و چنگک و چغانه را از روی عقیده مسلمانی حرام می‌شماردند و ناگزیر با خراباتیان دشمنی نشان می‌دادند و نکوهش با آنان دریغ نمی‌گفتند . از اینسوی خراباتیان نیز آنان را دشمن می‌داشتند ....

اگر شعرهای حافظ و دیگر خراباتیان را بخوانید ، پر است از نکوهش صوفیان . باید گفت : صوفیان سزای بیش‌میهای خود را از دست این بیش‌م تران می‌یافته‌اند .

تا اینجا کشاکش ساده می‌بوده . لیکن سپس خراباتیان بیک کارشگفتی برخاسته‌اند . کاری که نخست جز شوخی و ریشخند نبوده ، ولی کم‌کم رویه راستی بخود گرفته . و چون این داستان شگفت تر است من آنرا گشاده‌تر خواهم نوشت :

در آن کشاکش که در میانه میرفته و خراباتیان پاسخها بصوفیان میداده‌اند ، يك گام جلو گذارده خواسته‌اند که خرابات بامیخانه را که جایگاه مغبجگان ساغرگردان و بدستان و قمار بازان و چنگک و چغانه نوازان می‌بوده ، در ردیف « خانقاه » قرار دهند و بگویند اینجا نیز يك جایگاهی برای « طی مقامات » میباشد . اینست برگشته بصوفیان گفته‌اند : آخر شما چه هستید که ما نیستیم ؟ ! شما در آنجا چه میدارید که ما در اینجا نمیداریم .

چون صوفیان می‌گفتند : ما در اینجا برای خدا جوئی کرد آمده‌ایم ، اینان گفته‌اند : مگر خدا تنها در خانقاه است و در میخانه نمی‌شود او را جست ؟ ما هم خدا را در اینجا میجوئیم ...

چون صوفیان دم از «عشق خدا» میزدند. اینان نیز دم از عشق زده‌اند...  
چنانکه صوفیان درزمینه همان عشق‌بی‌شرمی هائی داشتند و شاهد بازیهای خود  
را عشق بخدا مینامیدند، اینان نیز در آن بیشرمی از صوفیان بازمانده‌اند: دوستان  
عیب «نظر بازی» حافظ نکنید...

صوفیان بهر خانقاهی پیری (شیخی) میداشتند. اینان بریشخند «پیر گبر  
می‌فروش» را با آن ریش و پشم می‌آلود و چرکین، پیش کشیده گفته‌اند این هم «پیر»  
ماست....

شکفت‌تر از همه آنکه، این ماننده سازی خراباتیان در برابر صوفیان  
که چنانکه گفتیم نخست عنوان شوخی و بازی داشته، کم‌کم رویه دیگری بخود گرفته  
که بیشتری از خود صوفیان نیز بآن پرداخته‌اند.

این يك کار دیگری برای صوفیان شده که هر یکی از ایشان دم از رندی  
زند (رندی که ضد صوفیگری بوده) و نام خرابات برد و سخن از باده خواری گوید  
این خود يك «مقامی» گردیده که هر صوفی بایستی به پیماید. صوفیانی که پس  
از زمان حافظ آمده‌اند، بیشتر آنان همین سخنان حافظ را که بصد آنها بوده گرفته  
و تکرار کرده‌اند... از اینجا اندازه فهم و خرد آنان را توان دانست...

این کشاکش از آغاز زمان مغول برخاسته و خود يك سرگرمی برای  
شاعران بیکار و یاوه‌گوی خراباتی بوده.... سپس که حافظ آمده، آن زمینه را بیشتر  
دنبال کرده و يك رنگ و روغنی بآن داده...

توجه فرمودید که مرحوم احمد کسروی که هم با صوفیگری «خالف» بوده است  
و هم با خراباتیگری «یکی از داستانهای شنیدنی را که در جائی نوشته‌اند» با چه  
دقتی کشف کرده و بیان نموده است!؟

نوشته است خراباتیان خواسته‌اند خرابات یا میخانه را در ردیف خانقاه قرار  
دهند! و این است که در برابر صوفیان «ماننده سازی» کرده‌اند!

و سپس افزوده است که: صوفیان دم از رندی (که ضد صوفی‌گری است)

زده‌اند و از خرابات و باده خواری ( که از روی عقیده مسلمانی حرام می‌شمرده‌اند ) سخن گفته‌اند !

و گفته است که این کشاکش از « زمان مغول » پیدا شده است !  
در اینجا مقصود این نیست که نوشته‌های کسروی را ارزش یابی کنیم - که اینجا جای آن نیست - بلکه تنها مقصود از نقل این قسمت ، این بود که « نعل و ارونه » ای را که مرحوم کسروی زده است - و مربوط به موضوع مورد بحث ماست - نشان دهیم .

خوانندگان ارجمند میدانند که خراب و خرابه ( خور - آبه ) يك واژه بسیار قدیمی فارسی است و پسوند آن ، همان است که در واژه های : - مهر آبه - گرما به سرد آبه ..... دیده می‌شود و جزء دوم خرابات یعنی « ات » نیز علامت جمع عربی نیست که در عربی باید گفته شود خرائب !  
و نیز میدانند که « رند » بمعنی زیرک و هوشیار دل و گول نخور و امثال این‌هاست .

معنی واژه‌های شراب ، باده ، می ، مل و ..... و جام و ساغر و مینا و پیاله و سبو و خم و چنگک و نی و دف و ... و ... مغ و مقبچه و پیر و پیر مغان و امثال اینها هم روشن است .

و نیز میدانیم که خرابه و مهرابه نامی بوده است برای محل گرد آمدن مهر-پرستان یعنی پیروان دین مهر که مربوط است به ۲۳ قرن پیش و بعد از آن و خانقاه یا خانگاہ محل گرد آمدن مانویان بوده که مربوط است به ۱۷ قرن پیش به بعد !  
یعنی خانقاه حدود شش قرن بعد از خرابات پیدا شده است و بعبارت دیگر ، خرابات شش قرن پیش از خانقاه و پیش از خانقاه سابقه داشته و شناخته شده بوده است .

با اینحال ، اگر داستان از این قرار باشد که پس از اینکه مانی پیدا شده و خانقاه ها پدید آمده است ، پیروان مهر در صدد برآمده باشند که در برابر خانقاه‌ها و مانند سازی « بکنند ، درینصورت لازم بود نام خرابه و مهرابه یا خرابات را عوض

کنند و بجای آن به خرابات خودشان بگویند خانقاه !

و به مغها و پیر مغان بگویند حضرت شیخ و ... !! و به مغبچه بگویند گل  
مولا . . . !

و به شراب بگویند دوغ وحدت !!

در حالیکه می بینم چنین نیست و در خرابات ، واژه ها در همان معنی اصلی  
خود بکار میروند نه بصورت اصطلاحی !

و برعکس ، این خانقاهیان هستند که در برابر خراباتیان « مانده سازی »  
کرده اند و به حضرت شیخ یا مرشد یا قطب الاقطاب ، نام ناسزاوار پیر مغان و پیر  
میکنند و امثال آن داده اند !

و به خانقاه که بگفته خودشان جای عاشقان حق و خدا بوده است گفته اند  
خرابات و میکنند !!

و سایر واژه های مربوط به خرابه ها و مهرابه های مهرپرستان ، از قبیل شراب  
و مستی و رندی و جام و دف و چنگ و . . . . را به خانقاه برده و به عرفان بافی  
نشسته اند . و چون خیلی خیلی روشن بوده و هست که این واژه ها ربطی به خانقاه  
و خانقاهیان ندارد ، ناچار شده اند به تأویل آنها بپردازند و بخیال خودشان معنی های  
رمزی برای آن دست و پا کنند و بتراشند ، تا شنونده و خواننده را بلکه به گمراهی  
بکشانند و اشتباه کاری شان پوشیده بماند .

و نمونه ای از آن کتاب لغت معنی رمزی که ساخته اند این است : (۱)

باده - نشأه ذکر . عشق .

باده فروش - مرشد و اصل و پیر کامل .

پیر خرابات - مرشد و راهنما

پیر مغان - حضرت مولی (!) انسان کامل .

پیمانانه - باده حقیقت .  
 خرابات - مقام فنا . عالم معنی .  
 دیرمغان - مجلس عرفا و واصلان ...  
 رند - اهل رضا ...  
 ساقی - فیض بخش عالم معنی . فیاض مطلق ..  
 شراب - جذبه حق . غلیان عشق .  
 میخانه - دل عارف ..  
 یار - تجلی روح . حقیقت روحیه ..  
 دلدار - صفای روحیه ا  
 دف - طلب معشوق حقیقی یا ازلی .  
 مینا - واسطه عاشق و معشوق ( ۱ )  
 زلف - مرتبه امکانیه از کلی و جزئی .  
 بوسه - جذبه باطن  
 تاب زلف - کتمان اسرار الهی !  
 جویبار - عبادت و سلوک .  
 جام - احوال عالم که مالا مال باده معرفت است .

اکنون باید داوری کرد که خراباتیان در برابر خانقاه «ماننده سازی» و شلوغکاری کرده اند یا برعکس؟! و باید باین پرسش هم اندیشید و پاسخ گفت که چرا خانقاهیان واژه های خرابات را برگزیده و تأویل کرده اند نه واژه های دیگری را؟ مثلاً واژه هائیکه مخصوص درودگری است یا ویژه نانوایی است و ....  
 و از همین جاست که خراباتیان را «اهل معنی» گفته اند و خانقاهیان را «اهل اصطلاح» با اینکه در کوتاهی سخن و حاشیه رفتن می کوشم باید يك جمله دیگر بنویسم و آن اینستکه - برخلاف اظهار مرحوم کسروی - این داستان از زمان مغول شروع نشده و پیش از آنهم در میان بوده است . مثلاً این چند شعر از «سنائی»

است ، که از صوفیان مشهور قرن پنجم و ششم است :

تا ما بسرکوی تو آرام گرفتیم	اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
در آتش تیار تو تا سوخته گشتیم	در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره	در میکرده و مصطبه آرام گرفتیم
یک چند با سایش وصل تو بهر وقت	از باده آسوده همی جام گرفتیم... (۱)

و چنانکه دیده می شود این صوفی زاهد عابد پرهیزکار مسلمان از خرابات - می خام - میکرده - مصطبه - باده و جام ( که همه برخلاف شرع است و سنائی هم واقعاً با اینها سروکاری نداشته ) سخن میگوید و بدیهی است که وی در اینگونه سخن گفتن یک روش سابقه داری را پیروی میکند نه اینکه ابتدا بساکن و ابتکار خودش باشد و از خودش چیزی تازه در آورده باشد .

باین نکته هم ناچار باید اشاره کنیم که اگر کسی گمان کند که مرحوم کسروی - با وسعت معلوماتش - به آنچه که در این چندین سطر توضیح دادیم ، آگاهی نداشته و از سابقه خرابات و خانقاه و واژه های هر یک بی خبر بوده است و نا آگاهانه چنان « داستان شنیدنی را که در جائی ننوشته اند » بمیان کشیده و گفته است که خراباتیان در برابر صوفیان « مانده سازی » کرده اند و .... باید گفت مسلماً چنین گمانی درباره کسروی اشتباه است : یعنی - چنانکه اشاره شد - آن مرحوم دانسته و آگاهانه بسبب غرض خاصی که داشته است « نعل وارونه » زده است . نه از روی بی اطلاعی !



(۱) صوفیان اصراری داشته اند که شعر بگویند با اینکه بیشترشان شعر گویای خوبی

نبوده اند . . و علتش این است که حرفهای بی معنی و چند پهلو را فقط به زبان شعر

می توان گفت ! !

و بگذریم .... که گفته‌اند : از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است .  
و سخن از اسفندیار است : اسفندیار روئین تن .  
و چون اسفندیار قهرمانی است با چهره تابناک از قهرمانهای میث‌های ایران ،  
این مقدمه‌ها را نوشتیم تا مفهوم میث و میتولوژی روشن‌تر شده باشد .  
واکنون ، برای شناختن اسفندیار لازم است بخش اول شاهنامه را بررسی کرده  
باشیم تا بتوانیم چهره واقعی اسفندیار - و همچنین رستم - را چنانکه در میتولوژی  
ایران است نشان دهیم .  
و این است که برای آن دسته از خوانندگان ارجمندی که یا فرصت مطالعه  
شاهنامه را نداشته‌اند و یا تمام بخش اول آن را نخوانده‌اند و یا بعضی از نکته‌های  
آن را توجه نفرموده‌اند ، در اینجا ، قسمتی از داستانه‌های شاهنامه را که مربوط به  
بحث این مقاله است ، هر قدر بتوانیم کلی‌تر و فشرده‌تر ، و تنها برای یاد آوری ،  
می‌نویسیم (۱) .



سام فرمانروای سیستان بود و فرزندی نداشت . تا آنکه در خانه‌اش پسری  
سپید موی زائیده شد . سام از سرزنش مردم ترسید و آن نوزاد را بکوهی انداخت که  
آشیانه سیمرغ بود . سیمرغ آن پسر را پرورد و داستان زنفد نام نهاد . سپس يك  
پر خویش باو داد و گفت پیش سام باز گرد و هرگاه در مانده شوی این پر در آتش

---

(۱) اگر مجال پیدا شد تمام بخش اول شاهنامه را اندکی مشروح‌تر از آنچه در

اینجا ملاحظه خواهید فرمود ، خلاصه می‌کنیم و در جزوه دیگری بنظرتان می‌رسانیم .  
چونکه جای چنین خلاصه‌ای در نوشته‌های کنونی خالی است .

بیافکن تا بیایم .

دستان زلف پیش سام رفت و سام او را زال زر نامید و پیش منوچهر برد و ستاره شناسان گفتند زال پهلوانی نامدار خواهد بود . . منوچهر سام را به جنگ مازندران فرستاد و زال بسیستان باز گشت .

روزی زال بگردش و شکار از سیستان به کابلستان رفت و دلباخته‌ی رودابه دختر مهرباب شده موبدان از داستان دلدادگی او آگاه شدند و گفتند مهرباب از نژاد ضحاک است و پادشاه تا زیان بت پرست و اگر منوچهر بشنود خشمگین خواهد شد .

زال نامه‌ای به سام نوشت و سام از ستاره شناسان پرسید . گفتند چنان می بینیم که از زال و رودابه جهان پهلوانی شکست ناپذیر پیدا خواهد شد . سام پیامی به زال فرستاد که این راز را پنهان دار تا پیش منوچهر روم .

داستان زال و رودابه بگوش منوچهر رسید و چون سام پیش او رفت فرمان داد بی درنگ به کابلستان رود و هر کس از دودمان ضحاک مانده است نابود سازد .

سام به زابل رفت و نامه‌ای نوشته به زال سپرد و او را پیش منوچهر فرستاد . منوچهر از ستاره شناسان پرسید و گفتند از دختر مهرباب کابلی و زال زر فرزندی خواهد آمد که آوازه دلیری او جهان را خواهد گرفت .

منوچهر نامه‌ای به پاسخ سام نوشت که به جنگ نرود و دختر مهرباب را به زال دهد . . .

رودابه بار دار شد و بهنگام زادن چندان رنج می برد که خسته و پژمرده شد و هیچکس چاره‌ای نمیدانست . زال پرسیمرغ در آتش افکند و سیمرغ بیامد و گفت شراب کهن به رودابه دهید و چون مست شد پهلوی او بشکافید و کودک بیرون آرید و سپس بدوزید و دارو کنید . چنین کردند و نوزادی به جهان آمد با دستهای خونین و موی سرخ . و او را رستم نام کردند از آن رو که رودابه گفته بود که از این

رنج رستم !



رستم را ده زن شیر میدادند و هرگز سیر نمی‌شد و چون از شیر باز گرفتند خوراک پنج مرد نیرومند فرو می‌برد. در هشت سالگی پیلای را با گرز گران از پای درآورد و پس از چند سال در جامه بازرگانان سپاه بکوه سپید برد و دژی که آنجا بود ویران کرد و مردمش را کشت و دارائی‌شان به سیستان برد. آنگاه اسمی که به هیچکس سوازی نمیداد بکمند آورده سوار شد و رخس نام نهاد. و آوازه دلیریه‌اش در جهان افتاد . . .

منوچهر ۱۲۰ سال؛ نوذر هفت سال؛ زو ته‌ماسب پنج سال و گرشاسب نه سال شاه ایران بودند و سپس کیقباد بر تخت نشست و رستم را به جنگ افراسیاب فرستاد و افراسیاب شکست خورده به توران زمین گریخت.

صد سال گذشت و کیکاوس بجای کیقباد نشست و به جنگ مازندران رفت و دیوان او را جادو کرده به زندان انداختند و رستم به مازندران شتافت و از هفت‌خوان گذشت:

#### هفت‌خوان رستم:

۱- در‌خوان اول گرسنه است. گوری شکار میکند و می‌خورد و بخواب میرود. آنگاه شیری پیدا می‌شود و رخس آن شیر را با لگد دندان می‌کشد. و رستم همچنان در خواب است.

۲- در‌خوان دوم تشنه است و به آب دسترس ندارد. يك میش کوهی پیدا می‌شود و جهان پهلوان را به چشمه آب راهبری میکند.

۳- در‌خوان سوم اژدهائی راه بر رستم می‌گیرد و سخن می‌گوید و با جهان پهلوان نبرد میکند و رستم در مانده می‌شود ولی رخس بیاری او می‌رود و اژدها را از پای در می‌آورند.

۴- در‌خوان چهارم بدام زنی دلفریب می‌افتد و با او به می‌گساری می‌نشیند و چون در می‌یابد که آن زن جادوگر است او را می‌کشد.

۵ - خوان پنجم **تاریک** است . جهان پهلوان در می ماند ولی رخس او را به آبادانی و روشنائی میرساند . و در آن آبادی رستم گوش دشتبان را با دست می کند و کلانتر آنجا را که نامش « **اولاد** » است در بند می کشد و باو میگوید جای دیوان را نشان ده تا تو را به پادشاهی مازندران برسانم . . اولاد می پذیرد .

۶ - به راهنمائی اولاد **جای دیوان** را پیدا می کند و پیش کوس می رود . کوس میگوید ما از جادوگری دیوها نابینا شده ایم . باید دیو سپید را بکشی و خون او در چشم ما بچکانی .

۷ - اولاد میگوید دیو سپید در کوه بسر می برد و روزها خواب است و شبها **بیدار** . رستم بهنگام روز به غاری که جای دیو سپید است می رود و او را می کشد و جگرش را پیش کوس می برد و چشم کوس و همراهانش را روشن میکند .  
آنگاه کوس رستم را به جنگ مازندران میفرستد و او پادشاه آنجا رامی کشد و اولاد را به پادشاهی مازندران می نشاند . کوس باز میگردد و **پادشاهی کشور نیمروز** به رستم میدهد .

سپس کیکوس به **هاماوران** رفت و فریفته **سودابه** دختر شاه هاماوران شد . شاه هاماوران او و همراهانش را به مهمانی خواند و چون مست شدند همه را به زندان انداخت . جهان پهلوان به هاماوران رفت و ایشان را از بند رها کرده باز آورد .

آنگاه رستم به جنگ افراسیاب رفت و او را شکست داد . پس از آن کوس تختی ساخت و بر آن نشست و چهار عقاب آن تخت را برداشتند و چون از پرواز درماندند در جنگل مازندران افتادند . جهان پهلوان به جنگل مازندران رفت و کوس را باز گردانید .

آنگاه رستم و دیگر پهلوانان ایران با تورانیان نبرد کردند و دلیران تورانی را کشتند و افراسیاب گریزان جان بدر برد .

سپس ، روزی رستم در شکار گاهی **نزدیک سمنگان** خوابیده بود و رخس آواز مادیان شنیده به سمنگان رفت . جهان پهلوان در پی رخس به سمنگان رفت و پادشاه

آنجا دخترش تهمینه را باو داد .

و هنگامیکه رستم از سمنگان بازگشت تهمینه از او ، و مادریانهای چندی از  
رخش بار دار بودند ا

و تهمینه پسری آورد بنام سهراب که در چارده سالگی در جهان همانندی  
نداشت . سهراب اسبی از نژاد رخس پیدا کرده سوار شد و افراسیاب او را به جنگ  
ایران فرستاد و سپاه ایران پیایی از سهراب شکست خوردند . کوس رستم را فرا  
خواند و رستم در فرمانبرداری چندان سستی کرد که کوس خشمگین شد و چون او  
را دید چنین گفت که ما تو را بزرگی داده به پادشاهی نیمروز نشانده ایم . اکنون  
گستاخ شده ای و کار امروز به فردا می اندازی و از ما شرم نداری .

و جهان پهلوان برآشت که این من بودم که تو را از بند دیوان و زندان  
هاماوران و جنگل مازندران رها نمودم و بر تخت نشاندم . اکنون گذشته ها از یاد برده ای  
و با چون منی درشتی میکنی ... و خواست به زابل برگردد ولی بزرگان ایران بهر  
زبانی بود او را به جنگ تورانیان روانه کردند تا با سهراب زور آزمائی کند .

رستم با سهراب در آویخت و سهراب او را بر زمین انداخته گفت در جستجوی  
رستم باین جنگ تن در داده ام و نمی خواهم پیری ناتوان چون تو را بکشم که از  
کشتار مردم بی زارم . مردانگی کن و رستم را نشان ده تا هر پاداشی بخواهی بدهم ..  
رستم خود را به نادانی زد و بار دیگر با سهراب به نبرد پرداخت و باز هم سهراب او  
را بنخاک افکند و با ترمی خواهشها کرد که از خیره سری و دروغ بپرهیزد و رستم را  
نشان دهد . در این گفت و شنود جهان پهلوان بناگاه :

یکی تیغ تیز از میان برکشید بر پور بیدار دل بردرید

سهراب خونین بر زمین افتاد و گفت در این آرزو بودم که پدرم را ببینم و با  
همدستی او ایران و توران را آشتی دهم و یکی کنم و به جنگ و ستیز در جهان  
پایان دهم . و تو پیر نادان سنگدل فریبکار ، مرا به نامردی و نیرنگ کشتی . اکنون  
بهر سوی بگریزی از خشم پدرم نخواهی رست .

جهان پهلوان پشیمان چون زنان سوگوار هر دو دست بر سر میکوفت و زاری و شیون میکرد. پهلوانان ایران به درماندگی اش دلسوزی کردند و از کاوس نوشدارو خواستند تا زخم سهراب را درمان کنند. کاوس نوشدارو نبخشید که رستم نافرمان نمک شناس خود سراسر است و اگر پسرش زنده بماند ما را دمی آسوده نخواهند گذاشت. پهلوانان پیش رستم دویدند که همان به که خودت پیش کاوس بروی و در پایش افتی و نوشدارو بخواهی باشد که ببخشدت. جهان پهلوان بناچار تن در داد و بسوی کاوس شتافت. ولی در این گیر و دا سهراب مرد. رستم تابوت فرزند به سیستان برد و بسوگواری نشست.

کاوس از دختری که از نژاد فریدون بود فرزندی آورد بنام سیاوش و ستاره شناسان گفتند ستاره سیاوش آشفته و پریشان است. کاوس، سیاوش را به رستم سپرد و سیاوش در نیمروز پرورش یافت و بزرگ و هنرمند شد و پیش پدر باز گشت. و سودابه دلباختهی او شد و سیاوش کام سودابه بر نیاورد. سودابه با جادوگری سیاوش را بد نام کرد. و سیاوش در آتشی بزرگ رفت و آسیبی از آتش باو نرسید و کاوس دانست که سیاوش بیگناه است و سودابه دروغ گفته است. و خواست سودابه را بکشد سیاوش نگذاشت و برای اینکه گفتگو از میان بر خیزد سپاهی بر داشته به جنگ تورانیان رفت.

ستاره شناسان به افراسیاب گفتند اگر با این شاهزاده ستیزه کنی سراسر توران زمین به خون و آتش کشیده میشود و همه جا ویران میگردد. افراسیاب از درآشتی و دوستی درآمد و سیاوش پذیرفته با او پیمان دوستی بست و رستم را پیش کاوس فرستاد تا بگوید.

کاوس خشمگین شد و گفت این پیمان بستن راهی است که تو پیش پای سیاوش گذاشته‌ای. و رستم را به سیستان باز پس فرستاده به سیاوش فرمان جنگ داد. سیاوش که نمی‌خواست از پیمان بگذرد، سپاه ایران را به بهرام سپرد و خود دوستانه پیش افراسیاب رفت. پیران که سپهدار توران بود جریبوره دختر خودش را

به سیاوش داد . و سپس از افراسیاب خواست که او نیز دختر خود فرنگیس را به سیاوش دهد . افراسیاب گفت شنیده‌ام که از نژاد من و کوس فرزندی خواهد آمد که توران زمین را ویران میکند و تخت و تاج من بر باد میدهد . پیران گفت ستاره - شناسان از راز آسمان آگاه نیستند و انگهی سیاوش چندان خردمند و هوشیار است که هرگز دست بخون کسی نخواهد آلود . . افراسیاب پذیرفت و فرنگیس را به سیاوش داد و کشوری از توران زمین باو سپرد .

سیاوش آن کشور را آباد کرد و سنگ دژ و سیاوش کرد در آنجا بساخت و مردم دوستدار او شدند . یکی از نزدیکان افراسیاب بر سیاوش رشک برد و افراسیاب را به جنگ سیاوش کشانید . سیاوش از جنگ خود داری کرده پیش افراسیاب رفت و افراسیاب او را دستگیر کرده کشت . از خون سیاوش گیاهی روئید که آن را سیاوشان گویند .

ایرانیان شنیدند و از هر سوی خروش و زاری برخاست و کوس رستم را به جنگ افراسیاب فرستاد . رستم نخست سودابه را کشت و سپس به توران رفت و هفت سال در آن سرزمین کشتار کرد و همه جا را به آتش کشید و ویران ساخت و افراسیاب به چین گریخت .

گودرز خوابی دید و گیو را به توران فرستاد تا کیخسرو فرزند سیاوش را پیدا کند و با مادرش فرنگیس بایران بیاورد . و گیو هفت سال در جستجوی کیخسرو بود تا او را در میان چوپانان یافت و بایران آورد .

کوس تخت ایران به کیخسرو وا گذاشت و کیخسرو با تورانیان و خاقان چین جنگید و بار دیگر سراسر توران زمین را ویران کرده بخون و آتش کشید و افراسیاب گریخت .

سپس رستم با اکوان دیو جنگ کرده او را کشت .

پس از آن ارمانیان پیش کیخسرو رفتند که از خرابکاری گرازها در مانده‌ایم و کیخسرو بیژن را به زمین ارمانیان فرستاد . بیژن گرازها را کشت و از آنجا دورتر

رفت و منیژه دختر افراسیاب را دید و باو دل باخت و به خانه‌اش رفت. افراسیاب آگاه شد و خواست بیژن را بکشد ولی پیران نگذاشت. و بیژن را در چاهی ژرف به زندان کردند.

کیخسرو جام گیتی نما داشت و بیژن را در چاه دید و رستم را به توران فرستاد که بیژن را بیاورد. رستم در جامه بازرگانان بآنجا رفت و چاه بیژن را از منیژه پرسید و بیژن را از چاه برآورد. بایران باز گشتند. افراسیاب سپاهی گران بایران آورد و تورانیان شکست خوردند و این بار افراسیاب گرفتار و کشته شد.

کیخسرو پادشاهی توران را به **جهن** که تورانی بود و در زندان کیخسرو بود، داد و او را به توران فرستاد. آنگاه از تخت و تاج سیر و دلگیر شده **لهراسب** را بجای خود نشاند و به کوه و بیابان رفت و ناپدید شد و پنداشتمند به آسمان رفته‌است. **لهراسب** آتشکده‌ها ساخت و شهرستانها آباد کرد. . . . و پسرش **گشتاسب** از پدر رنجیده تنها به روم رفت و **کتایون** دختر قیصر روم را بهمسری گرفت و سپهدار رومیان شد و لشکر بایران آورد. **لهراسب** تاج و تخت به **گشتاسب** داد و خود به **آتشکده بلخ** رفت.

بروزگار **گشتاسب**، زردشت آمد و دین **بهی** آورد. **گشتاسب** پذیرفت و **ارجاسب** پادشاه ترکان را به دین **بهی** خواند. **ارجاسب** پذیرفت و به جنگ آمد و ایرانیان به یاری **اسفندیار** پیروز شدند.

**اسفندیار** پسر **گشتاسب** و **کتایون** بود و پس از پیروزی بر ترکان به کشورهای دیگر رفت و دین زردشت را به سراسر جهان برد و همه مردم **دین بهی** را پذیرفتند. **گشتاسب** از این پیروزی **اسفندیار** هر اسان شد و **براهنمائی جاماسب خرده‌مند** زنجیرهای پولادین بر دست و پای **اسفندیار** بست و او را در کوه زندانی کرد.

و تورانیان بایران ریختند و **لهراسب** و **هیربدان** را کشتند و آتشکده‌ها را ویران کردند. **گشتاسب** بکوهی پناه برد و در آنجا از گرسنگی و تشنگی ناتوان شد **جاماسب خرده‌مند** گفت چاره‌ای نداریم مگر **اسفندیار** ما را یاری کند. و پیش **اسفندیار**

رفت و آهنگران با خود برد تا آن زنجیرها بکسلند . و اسفندیار :

بیشرد پای و به پیچید دست غل و بند و زنجیر درهم شکست

جاماست خردمند از اینهمه توانائی و از آنهمه شکیبائی در شکفت شد .

اسفندیار گفت :

بفرمان یزدان نشسته بدم نه از بهر این بند بسته بدم

به استا و زند اندرون زرد هشت بگفته است و بنمود گرم و درشت

که هر کو ز فرمان و بند پدر بتابد مر او هست جادو پسر

پسر را پدر گر به زندان کند از آن به که دشمن گل افشان کند

نگشتم ز فرمان نگفتم سخن به پیچد هر آنکو بد افکند بن

اسفندیار به جنک ارجاسب رفت و ارجاسب به روئین دژ گریخت و دودختر

گشتاسب را با خود بآنجا برد و گشتاسب اسفندیار را به روئین دژ فرستاد تا آنجا را بگیرد و ارجاسب را بکشد و خواهران خود را آزاد کند .

اسفندیار ، گرگسار را که دستگیر شده و زندانی بود از بندرهای داد و چهار

جام شراب باو نوشاید و راه روئین دژ را از او پرسید . گرگسار گفت روئین دژ شهری

است خرم و آباد و دلنشین بر بالای کوه با دیوارهای بلند . و از سه راه بآنجا راهست

یکی راهی است آباد و سه ماهه . دیگر راهی است نیمه آباد و دو ماهه . و سه

دیگر راهی است کوتاه پر از شیر و گریک و ازدها و پر نشیب و فراز که به یک هفته

باید پیمود . اسفندیار کوتاه ترین راه پیش گرفت و از هفت خوان گذشت .

### هفت خوان اسفندیار :

۱ - در خوان اول دو گرگ شاخدار با دندانهای گراز راه بر اسفندیار

میگیرند و او هر دو را می کشد .

۲ - سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در خوان دوم گرفتار دو

شیر درنده خواهی شد . اسفندیار پیش میرود و آن دو شیر را می کشد .

۳ - سه جام شراب به گرگسار میدهد و او نشانی های اژدهائی را که در خون سوم است باز میگوید . اسفندیار صندوقی می سازد و در پناه آن به دهان اژدها میرود و او را از پای در می آورد .

۴ - سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در این خون چهارم بدام زنی جادو خواهی افتاد . اسفندیار پیش میرود و در بیشه ای خرم به نوشیدن شراب می نشیند . زنی دلفریب با او نزدیک می شود و اسفندیار جامی بآن زن میدهد و زنجیری را که زردشت بر بازوی او بسته بود بگردن آن زن می اندازد . آن زن در زنجیر زردشت روسپاه می گردد و اسفندیار او را می کشد .

۵ - سه جام شراب به گرگسار میدهد و او میگوید در خون پنجم سیمرغی است که در کوه آشیان دارد و پیل و پلنگ و نهنگ از زمین و کوه و دریا می رباید . بهتر است از همین جا برگردی که هرگز از چنگ سیمرغ نخواهی رست . اسفندیار چندین نیزه و شمشیر بر صندوق می بندد و در پناه آن به چنگ با سیمرغ می بردازد و پیروز می شود و سیمرغ و جوجه هایش را می کشد .

۶ - سه جام شراب به گرگسار میدهد و گرگسار او را از تاریکی و سرمای سخت و برف سنگین که در خون ششم است می ترساند و میگوید بیهوده خودت و سپاهیان را به کشتن مده و از همین جا برگرد . که اگر هم از این تاریکی و سرمای سخت بگذری به بیابانی خواهی رسید خشک و سوزان و بیکران که کسی از آن جان بدر نبرده است .

اسفندیار به گرگسار گوش نمیدهد و پیش میرود و در تاریکی و سرمای سخت و برف سنگین در می ماند و از یزدان پاك یاری میخواهد . به یاری یزدان پاك بادی خوش میوزد و هوا روشن و برفها آب میشود . اسفندیار به سپاهیان میگوید هر چه می توانید آب بردارید تا از آن بیابان خشک سوزان که گرگسار گفت بگذریم . ولی همان شب آواز مرغان دریائی را ازدور دست می شنود و در می یابد که گرگسار دروغ گفته است .



۷ - درخوان هفتم اسفندیار به رودی بزرگ و پر آب میرسد و به گرگسار میگوید پایاب رود را نشان ده تا از اینجا بگذریم و تو را پادشاه روئین دژ کنم. گرگسار پایاب را نشان میدهد و همه از آن دریا می گذرند و روئین دژ را از دور می بیند. اسفندیار به گرگسار میگوید اکنون ارجاسب و همراهانش را می کشم و دارائی شان تاراج میکنم و خانه هاشان ویران میکنم و آتش میزنم و زنان و کودکانشان به بردگی می برم و تو را به پادشاهی روئین دژ می نشانم. گرگسار آشفته و اندوهگین میشود و ناسزا و نفرین میگوید و پرخاش میکند و اسفندیار او را می کشد آنگاه اسفندیار روئین دژ را میگیرد و ویران میکند و ارجاسب را می کشد و دختران گشتاسب را بایران باز میگرداند.

و گشتاسب که نمی خواست اسفندیار فرمانروا شود از جاماسب خردمند چاره جوئی کرد و او گفت :

و راهوش در زابلستان بود به چنگ یل پورستان بود .

و گشتاسب به اسفندیار گفت رستم دستان از راه یزدان بیرون است و سرکشی میکند. باید به سیستان بروی و او را با دست بسته پیش من بیاوری. کنایون به اسفندیار گفت مبادا به سیستان بروی که رستم همان است که فرزند خودش را به نامردی کشت و می ترسم تو را هم بکشد.

اسفندیار گفت در دین بهی سر پیچی از فرمان روا نیست و از کسی واهمه ندارم. و به سیستان رفت و پسرش بهمن را پیش رستم فرستاد و فرمان گشتاسب را باو پیام داد.

رستم گفت اسفندیار به خانه من بیاید تا او را بندگی کنم و فرمان او باشم و تاج و تخت از گشتاسب بگیرم و باو دهم. اسفندیار پذیرفت و گفت فرمان این است که دست تو بر بندم و پیش گشتاسب ببرم. رستم گفت هرگز به چنین تنگی تن در نمیدهم.

دیگر روز رستم پیش اسفندیار رفت و به بهمن که در کنار پدر بود گفت از

آنجا برخیز تا من بنشینم . بهمن از نادانی جهان پهلوان در شکفت بماند و از جای خود برخاسته پیش اسفندیار نشست . و اسفندیار به رستم گفت : اگر تو را نامی هست آن نام از پدران ماست که تو را به بندگی پذیرفته‌اند و سر بلندی داده‌اند . و من از دانشمندان بیدار دل شنیدم که دستان از نژاد دیو بود و چون زائیده شد زشت و روسیاه و سمید موی بود و او را کنار دریا انداختند تا خوراک جانوران شود . سیمرغی گرسنه او را برداشته پیش بچه‌هایش برد و آنان آن کودک زشت را نخوردند . و او همچنان در کوه افتاده بود و مردار گم‌یافته و پس مانده‌ی بچه‌های سیمرغ می‌خورد تا نیرو گرفت و بزرگ شد و برهنه و زولیده به سیستان رفت و سام از نادانی و بی‌خردی او را برداشت چون فرزندی نداشت . و نیای من او را به پادشاهی گماشت تا اکنون که نیکوئی‌های ما ، شما را گستاخ کرده و خود سرشده‌اید و از یزدان پاک شرم ندارید و از فرمان شاه سرپیچی می‌کنید .

رستم از دلیریها و جهان‌پهلوانی‌های خودش داستانشانها گفت و کار به جنگ کشید .

زال به رستم گفت با اسفندیار نبرد مکن که اگر کشته شوی زابلستان ویران خواهد شد و اگر او را بکشی ما را ننگی از این بدتر نخواهد بود . همان به که از اسفندیار پنهانی بگریزی و یکسره خود پیش گشتاسب روی تا چه گوید .

**رستم اندرز پدر نشنید و روز دیگر بمیدان اسفندیار رفت و با گرز و نیزه و شمشیر کاری از پیش نبرد . آنکاه اسفندیار را تیر باران کرد و تیرهایش کارگر نیفتاد .** و اسفندیار او را با گرز و تیغ و تیر و نیزه ناتوان ساخت و بر خاک انداخت . جهان پهلوان از اسفندیار زینهار خواست که او را نکشد تا اسفندیار را بنده شود و بندگی کند و اسفندیار که رستم را نیمه جان میدید دست از او بر داشته باز گشت و رستم خویشتن را بر خاک کشانیده بکوه رسانید و در پناه سنگها پنهان شد و از درد و زخم می‌نالید تا پدرش زال در تاریکی شب او را بخانه برد و از بیچارگی پر سیمرغ در آتش افکند . سیمرغ رفت و هشت پیمان از گردن رخس بیرون کشید و زخمهایشان

دارو کرد و رستم و رخس نیرو گرفتند .

آنکاه سیمرغ رستم را به چین برد و آنجا درخت گزی بود که نسال با شاخ و برگ انبوه . و از آن درخت گز شاخه‌ای بریدند و از چوب آن تیری ساختند با دو پیکان و سه پر سیمرغ بر آن بستند و سیمرغ به رستم گفت تیر بسوی اسفندیار رها کن که : « زمانه برد راست آن رابه چشم ! » و این را هم بدان :

که هر کس که خون یل اسفندیار بریزد ورا بشکرد روزگار

همان نیز تازنده باشد زرنج رهایی نیابد نماندش گنج

بدین گفتمی اش شور بختی بود چو بگذشت در رنج و سختی بود

روز دیگر رستم بر رخس نشست و برابر اسفندیار رفت و آن تیر را :

بزد است بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سرو سهی از او دور شد دانش و فرهی

اسفندیار آن تیر گز از چشم خود بیرون کشید و گفت بنگرید که زال و سیمرغ از ناپاکی و بی‌شرمی چگونه جادوگری می‌کنند . . و رستم زاری کنان خاک بر سر ریخت که اسفندیار راست میگوید و ما چون تاب نبرد او نداشتیم از بیچارگی دست بدامن دیو زدیم و خویشتن را روسیاه دو جهان کردیم . و زال ، رستم را سرزنش‌ها کرد که به من گوش ندادی و چنین کاری زشت کردی و آبروی خاندان ما را به باد دادی و خود را سرافکنده و ننگین ساختی و به رنج و بدبختی انداختی .

اسفندیار گفت اینهمه نیرنگ جاماسب بود و گشتاسب و گر نه سیمرغ و زال و رستم پیش من بی‌ارج و ناچیزاند . . اکنون که شرمسار و پشیمان شده‌اید ، بهمین را بندگی و پیروی کنید که فرمانروای جهان بهمین خواهد بود و فرزندان او :

کنون بهمین این نامور پور من خردمند و بیدار و دستور من

به مهر دل او را ز من در پذیر همی هر چه گویم ز من یادگیر

که بهمین ز من یادگاری بود سرافراز تر شهریاری بود

همان هر که از تخم بهمین بود به شاهی سزاوار و روشن بود

ایرانیان به سوگواری نشستند و از هر گوشه خروش و شیون برخاست و همه جهانیان از بام تا شام زار و پریشان و آشفته و نالان از مرگ اسفندیار :

نه سیمرخ کشتش نه رستم نه زال      تو کشتی مراورا، چو کشتی بنال

. . . تا آنکاه که گشتاسب تخت و تاج به بهمن وا گذاشت و جهان آرام شد .

در این میان ، شغاد که برادر رستم بود با پادشاه کابلستان همداستان شد و چاهی ژرف در راه رستم کردند و نیزه‌ها و تیغ‌ها در آن نشانند تا رستم و رخس هر دو به چاه افتادند و جان بدر نبردند . .



و باز هم پیش از هر بحثی دو قسمت از نوشته‌های پیشینیان در همین زمینه را نقل می‌کنیم : یکی از فارسنامه ابن بلخی تالیف سال ۵۱۰ - ۵۰۰ هجری قمری و دیگری از مجمل التواریخ والقصص تالیف سال ۵۲۰ که نویسنده آن را نمی‌شناسیم . و اینکه مخصوصاً از این دو کتاب دو نمونه رونویس می‌کنیم از آنجاست که نویسندگان این دو کتاب ، صرفنظر از قدیم بودن اثرشان ، در مباحث تاریخی جستجوگر بوده‌اند و به مدرکی که اکنون در دسترس ما نیست نیز دسترسی داشته‌اند . به‌علاوه چنانکه معلوم است هیچکدام در ردیف تاریخ نویسه‌های باصطلاح «حرفه‌ای» نبوده‌اند نوشته‌هایشان مستندتر و دقیق‌تر و جامع‌تر و بنا بر این از نوشته‌های تاریخ‌نویسان قرنهای بعد دست نخورده‌تر و قابل اعتمادتر و بیطرفانه‌تر بنظر می‌آید .

« . . . و زردشت حکیم در عهد و شتاسف آمد و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند . و چون زردشت بیاید . و شتاسف او را با ابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد . و کتاب زند آورده بود همه حکمت . . . . و میان

وشتاسف و ارجاسب ملك ترك مهاده رفته بود . و چون زردشت بیامد ، و شتاسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند . والا با او جنگ کن . همچنین کرد و نامه درشت نبشت به خرزاسف و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار خوب نمود و بیدرفش جادو را از بزرگان ترك بمبارزت بکشت و خرزاسف هزیمت شد و وشتاسف بیروز باز بلخ آمد .

پس بد گویان در حق اسفندیار بد گوئی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند : تا او از این سبب بر پسر متغیر شد و يك چندی او را به جوانب میفرستاد به جنگهای سخت ، و مظفر باز می آمد . و اندیشه پدر زیادت می شد و بعاقبت او را به قلعه اصطخر محبوس کرد . و خویشتن به پارس بر کوه نقشت رفت و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت . و لهراسب پدرش را به بلخ رها کرد و خزاین و اموال به زنان سپرد . و لهراسب پیرو خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیتوانست کردن .

و چون این خبر به ارجاسب رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد بلخ کرد و جوهرمزا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت و آتشکده ها را خراب کرد و آتش پرستان را بکشت و دو دختر از آن و شتاسف ببرد . و شتاسف را طلب کرد . او در کوه طمیدر پنهان شد و کوهی حصین است نتوانست او را بدست آوردن و باز گشت .

و وشتاسف پشیمان شد برگرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آوردن و بنواخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا به جنگ خرزاسف رود و انتقام کشد . . . اسفندیار مصاف ایشان بشکست و درفش کابیان باز ستد . و پدر او را نوید داده بود کی چون آن فتح بکنند پادشاهی بدو دهد . چون باز آمد دیگر باره فرمود او را تا برود بعوض لهراسب ، خرزاسف را بکشد و جوهرمزواندریمان را به عوض دیگران باز کشد . اسفندیار رفت و روئین دژ بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمت های

بسیار آورد چنانکه قصه آن معروفست و به تکرار حاجت نیاید .  
 و چون باز آمد دیگر باره او را به پیکار رستم دستان فرستاد چنانکه معلوم  
 است و آنجا کشته شد . پس وشتاسف با آننگ دیگر پسر از صلب خویش داشت ، به  
 سبب دلتنگی از بهراسفندیار پادشاهی به بهمن بن اسفندیار داد . . . و بعضی از اهل  
 تواریخ گفته‌اند کی در کتابی از آن پیغمبر بنی اسرائیل یافته‌اندکی ایزد عزوجل  
 وحی فرستاد به بهمن کی من تو را برگزیدم و مسیحی گردانیدم . باید کی ختنه‌کنی  
 خویشتن را و شرع کار بندی و بنی اسرائیل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی  
 و بیت المقدس را آبادان گردانی . و او همچنان کرد و این توفیق یافت و نام او در  
 آن کتاب کوروش است . و مادر بهمن از فرزندان طالوط پیغمبر علیه السلام بودست و  
 دختری از نژاد راخبعم بن سلیمان علیه السلام زن او بود را حب نام . . . ( ابن بلخی )

« . . . پسر گشتاسف ، اسفندیار ، نواخته بود . جهانی را به تیغ سپری کرد  
 تا دین زردشت گرفتند و آتشکاهها بنهاد بهر کشوری . پس با ارجاسف حرب افتادش  
 و زریر کشته شد و بر آخر ، اسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد . باز بعد این ، گشتاسف  
 اسفندیار را بند بر نهاد و به دژ گنبدان به باز داشتش . و آن گردکوه است . تا  
 ارجاسف لهراسف را بکشت و بدین وقت گشتاسف به سیستان بود بمهمان رستم زال .  
 پس بازگشت به حرب ارجاسف . و ستوه گشت از وی . و سی و اند فرزندی کشته‌شد  
 و بر کوهی گریخت . تا جاماسب عمش برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار بند بگسست  
 و بیامد و ارجاسف را هزیمت کرد . و بازاز راه هفت خوان به ترکستان رفت و روئین  
 دژ به حیلست بستد و ارجاسف را بکشت و خواهرانش را که ارجاسف از بلخ برده بود  
 باز آورد پیش پدر . و وعده خواست به پادشاهی دادن . تا گشتاسف بفرستادش به سیستان  
 تا رستم را به بندد . و جاماسب حکیم گفته بود که او را زمانه بر دست رستم باشد  
 بناکام . اسفندیار به سیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش او

آمدن ، نپسندید جز بند بر نهادن . تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد . «  
( مجمل التواریخ و القضا )

نظر استاد در باره شاهنامه فردوسی در يك جمله این بود که شاهنامه ،  
چیزی است مانند تخت جمشید !

و منظور استاد از این تشبیه این بود که همچنانکه تخت جمشید درهم ریخته  
و بسیاری از آن از میان رفته و در آن دست کاریهایی شده و ... شاهنامه را هم در  
هم ریخته‌اند و قسمت‌هایی از آن را از بین برده‌اند و چیزهایی بآن افزوده‌اند و دست  
کاریهایی کرده‌اند .

و همچنانکه تخت جمشید با اینهمه يك اثر اعجاب آور پر شکوه است و  
کهن‌ترین اثر و ارجمندترین اثر است در نوع خودش . شاهنامه نیز قدیم‌ترین اثر  
است در نوع خودش یعنی در آثار مکتوب .

و استاد ، این چند شعر را از شاهنامه دلیل می‌آورد :

ششم روز از هفته در چاشتگاه	شده پنج‌ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم بنام	در آزار افتاده ماه حرام
مه بهمن و آسمان روز بود	که کلکم بدین نامه پیروز بود
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه جان را بشویمت نیز
اگر سال هم آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیه‌دست

روز ششم از هفته روز آدینه ( جمعه ) است که پنج روز از شهر محرم الحرام  
گذشته بوده و ده روز از ماه آزار ( مارس سریانی ) و شهر محرم و ماه آزار تقریباً  
همزمان بوده است . و این روز آدینه آسمان روز ( یعنی روز بیست و هفتم ) بوده  
است از بهمن ماه فرسی یزدگردی ( سالهای ۳۶۵ روزی ) و در سال ۳۸۹ تاریخ دهقان  
یعنی همان سالهای یزدگردی ۳۶۵ روزی که مبدأ آن کیبسه‌ای بوده است که در سال

نهم سلطنت انوشیروان اجرا کرده‌اند .

و با حساب دقیقی که استاد کرده است - و دیگران هم می‌توانند حساب کنند - فردوسی تاریخ پایان شاهنامه را با دقت و با چند حساب داده است یعنی روز جمعه پنجم محرم سال ۳۱۶ هجری مطابق است با بیست و هفتم (آسمان روز) بهمن ماه یزدگردی سال ۳۸۹ تاریخ دهقان و مطابق است با روز دهم ماه آزار یعنی ماه مارس سریانی .

در شاهنامه‌های چاپی تاریخ انجام شاهنامه را چنین نوشته‌اند :

چو سال اندر آمد بهفتاد و يك	همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنجسال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم به یکباره بر باد شد
سر آمد کنون قصه یزدگرد	به ماه سپند آمد روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد

وشاهنامه چاپ مؤسسه خاور (تهران ۱۳۱۲) به نقل از دو نسخه خطی چنین

است که :

چو آخر شد این داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سوم نی شب (۱) چاشتگاه	شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه
که تازیش خواند محرم بنام	وز آزار خواندش ماه حرام (!)
مه بهمن و آسمان روز بود	که کلکم بدین نامه پیروز بود
اگر سال نیز آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیمصد است
چو خواهشگری و نیازم نبود	برین بر بیستم زبان حسود .

از مقایسه همین دو قسمت می‌توان دریافت که تا چند اندازه در شاهنامه دست

برده و کم و زیاد کرده‌اند .



پیداست که شعر را همه جوری می‌شود ساخت و تقویم درست آید و ساختن يك تقویم دروغی هم نه چندان ساده و آسان است و نه کار هر کسی است و بهر حال خواننده کنجکاو را گمراه نمیکند، این است که می‌بینم آن چند شعر را بکلی حذف کرده‌اند و بجایش « پنج هشتاد بار ۱ » گذاشته‌اند و قصه‌های عجیبی هم در تائید آن روایت کرده‌اند که باختصار یادآور می‌شویم :

نویسنده گمنام تاریخ سیستان در حدود سال ۴۴۰ نوشته است :

« بو القسم فردوسی شاهنامه بشهر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند . محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم . اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بو القسم گفت زندگانی خداوند دراز باد . ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دائم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند . وزیرش گفت بیاید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته ، تا بغربت فرمان یافت . . . »

در چهار مقاله نظامی عروضی که در نیمه اول قرن ششم نوشته شده در باره فردوس چیزهای بی‌ربطی آمده است :

از یکطرف میگوید « فردوسی در آن دبه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی‌نیاز بود ، و می‌افزاید که معذک ۲۵ سال در نظم شاهنامه زحمت کشید تا از این راه پولی بدست آورد و برای تنها دختری که داشت «جهاز» تهیه کند ۱۱

سپس میگوید به غزنین رفت و بوسیله « خواجه بزرگ احمد حسن میمنندی » شاهنامه را به سلطان محمود تقدیم کرد و سلطان محمود بیست هزار درم بفردوسی داد و فردوسی آن پول را در حمام خرج کرد و به هرات گریخت ! و پس از ششماه که در هرات مقداری بود به طبرستان رفت پیش سپهبد شهریار از ملوک آل باوندو . . .

باید توجه داشت که سلطان محمود غزنوی آخر سال ۳۸۹ به سلطنت رسیده و خواجه بزرگ احمد حسن میمندی از سال چهارصد به بعد وزارت او را داشته است و اسپهبد شهریار بن دارا که آخرین ملوک آل باوند است پس از ۳۵ سال پادشاهی در سال ۳۹۶ کشته شده و تا صد سال پس از آن یعنی تا سال ۴۹۶ هیچیک از آل باوند سلطنت نداشته‌اند.

قصه دیگری که شهرت داده‌اند که فردوسی به غزنین رفت و عنصری و عسجدی و فرخی را در باغی دید و با ایشان مشاعره کرد و ...<sup>(۱)</sup> صرفنظر از دروغ بودنش با دو حکایت دیگری که اشاره شد مطابقت ندارد!

نکته بسیار جالب در این بحث این است که **بوالفضل بیهقی** نویسنده معروف تاریخ غزنویان در کتابی که از او باقی است از بسیاری از شاعران آن دوران مثل - دقیقی - رودکی - عسجدی - عنصری - فرخی - عتایی - علوی آملی - علوی زینبی معروفی بلخی - مسعود رازی - بوحنیفه اسکافی ... نامی برده و شعرهائی آورده است ولی حتی اشاره‌ای هم به بوالقاسم فردوسی نکرده است!

با همه این مقدمات و ملاحظات اگر بخواهیم باور کنیم که فردوسی شاهنامه را به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرده است (در متن شاهنامه موجود شعرهائی هست که مفهومش این است که فردوسی شاهنامه را تمام کرد و تا مدت بیست سال پس از اتمام شاهنامه در انتظار پادشاهی بود که آن کتاب را بنام او درآورد تا اینکه در سال ۳۸۵ محمود غزنوی به حکومت خراسان نشست و ...<sup>(۲)</sup>) باید برای فردوسی عمری در حدود ۱۳۰ سال یا بیشتر تصور نماییم. و البته چنین تصویری چندان نامعقول هم نیست الا اینکه معذک افسانه‌هائی که در باره فردوسی ساخته‌اند دروغ است!



(۱) تاریخ حبیب السیر به نقل از کتابهای قدیم تر.

(۲) شاهنامه - قبل از نقل شعرهای دقیقی و بعد از آن.

بهر حال ، آنچه در باره داستانهای رستم و اسفندیار در شاهنامه مانده است و مربوط به بحث ماست ، همان است که کوتاه شده‌اش را یاد آوری کردیم .  
 آشکارترین نتیجه‌ایکه از این میث « رستم اسفندیار » گرفته میشود این است که يك انسان ، وقتی پرورش فکری کافی یافته باشد و « اهل نظر و نظر باز » واقع بین شده باشد ، چنان استوار است که گوئی روئین تن است .  
 و این انسان روئین تن بزانو در نمی‌آید مگر اینکه « بینش و نظر » خود را از دست بدهد !

نا گفته نگذاریم که دیگران ، بی آنکه مفهوم ساده این میث را دریافته باشند یا از آن معنی حتی بوئی برده باشند ، به تقلید پرداخته و برای خودشان قهرمان روئین تن افسانه‌ای ساخته‌اند !!

ولابد خوشان هم میدانند که « قوزك پا یا پاشنه پا ۱. » و نقطه‌ای روی کتف چه معنی و رمزی دارد !!



اما منظور از آنچه تا اینجا نوشتیم این است که با يك نظر کلی ، رستم دستان را و اسفندیار را چنانکه در داستان آمده است بشناسیم و این دو قهرمان را سبک سنگین و مقایسه کنیم .

رستم دستان ، پدرش سام است و مادرش رودابه .  
 وسام ، يك آمیزاد غیر طبیعی است از پدر و مادری ناشناس یا گمنام . که نخست منفور و رانده شده و سپس تحت تعلیمات يك زاهد یا جادوگر کوه نشین و دور از مردم و مردمی قرار گرفته و آنگاه از طرف یکی از زمامداران زمان به فرزندی پذیرفته شده و باین ترتیب به دستگاه دولتی راه یافته است .  
 و رودابه ظاهراً از نژادی بیگانه است که دین و تربیت ایرانی ندارد و با کوشش ستاره شناسان به همسری سام در می‌آید .

و از این زن و شوهر ناجور ، پسری غیر طبیعی ، از راه غیر طبیعی با کمک همان

سیمرغ کوه نشین بوجود میآید که هیچ چیزش و هیچ کارش به آدمهای دیگر نمی ماند  
یا بهتر بگوئیم به « آدم » نمی ماند !

از شکم بارگی آغاز می کند . و بعد زورآوری و گردن کلفتی . و بعد آدمکشی  
و غارت و ویرانگری با حیل و نیرنگ . و بعد ، گذشتن از « هفت خوان مازندران »  
و ... رسیدن به فرمانداری سیستان و گرفتن عنوان پر افتخار جهان پهلوانی ! و بعد ...  
و اما اسفندیار . پسر گشتاسب و کتایون است :

پدرش يك شاهزاده اصیل ایرانی است و مادرش يك شاهزاده اصیل و روشنفکر  
رومی . و هر دو از يك نژادند و يك دین دارند .

در این میان زردشت می آید . و اسفندیار پیرو دین بهی زردشتی است و سراسر  
زندگی اش در راه نشر دین بهی و راهنمایی مردم جهان به اندیشه نیک و نیک اندیشی  
میگذرد .

و در همین راه است که از « هفت خوان روئین دژ » میگذرد و به مقام روئین

تنی میرسد ...



نمیدانیم آنچه را که فردوسی درباره هفت خوان رستم و هفت خوان اسفندیار  
شنیده و خوانده و نوشته است ، عیناً همین بوده است که بدست ما رسیده یا غیر از این  
بوده و اختلاف هائی با متن موجود شاهنامه داشته است .

و نیز نمیدانیم که فردوسی به معنی و رمز میث هائیکه جمع آوری کرده است  
تا چه اندازه آگاهی داشته و با چه نظری بآنها می نگریسته است و آیا ترتیب این  
داستانها در اصل چگونه بوده است

با اینکه در آغاز شاهنامه این دو شعر - که قبلاً هم نقل شد - آمده است :

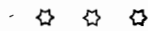
تو این را دروغ و فسانه مدان      بيك سان روش در زمانه مدان

از او هر چه اندر خورد با خرد      دگر بر ره رمز و معنی برد

در هیچ جا به معنی و رمز میثها اشاره نکرده . و یا اگر اشاره ای کرده بوده

است همه را از بین برده‌اند که اکنون چیزی در این زمینه دیده نمی‌شود. الا اینکه تنها در يك جا - پس از شرح هفت خوان اسفندیار و پیش از آغاز داستان رزم رستم با اسفندیار - این چند شعر هست که باید گفت اگر هم از فردوسی باشد، چیزی را روشن نمی‌کند:

همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است
به پائیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او بیالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی	گل از باد و باران بچسبد همی
من از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گرا بر	که از ابر بینم خروش هژ بر
بدرد همی پیش پیراهنش	در فشان شود آتش اندر تنش
سرسک هوا بر زمین شد گوا	به نزدیک خورشید فرمانروا (!)
که داند که بلبل چه گوید همی	به زیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار	ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر	بدرد دل بیل و چنگ هژ بر



هفت خوانی که رستم میگذراند، يك راه ساده و خیلی معمولی در بدست آوردن مقام‌های بالاتر مادی یا باصطلاح، اداری است! که آن را (به تقلید از هفت مرحله رندی که در خرابات بوده است) به هفت قسمت کرده‌اند.

در تمام این هفت خوان و پس از آنهم، رخس همراه رستم و یار و مددکار اوست چنانکه باید گفت رستم بی‌رخس هیچ است!

خوان اول و دوم خوردن و نوشیدن است که در اولی رستم از پر خوری به رنج می‌افتد و رخس - که گویا کنایه از یال و کوپال و بنیه جسمی و توانائی بدنی اوست

او را از دردسر نجات میدهد . . و در دومی به پیروی از خوی حیوانی و طبیعی، آب می نوشد !

پس از اینکه نان و آبش فراهم شد و براه افتاد ، گرفتار حریف زورمندی میشود که مانع پیشرفت اوست و با کمک رخس آن زورمند را از سر راه خود بر میدارد .

اکنون نان و آبش روبراه شده و مدعی یا مدعیان خود را برکنار کرده و ... به عیش و نوش می نشیند و شهوت رانی . و بزودی ملتفت می شود که اینکار او را که جویای نام و رسیدن بمقامات بالاتر است ، از ترقی باز خواهد داشت و بنابراین دست بر میدارد .

و وقتی از این چهار مرحله گذشت ، تازه اول سرگردانی و بلا تکلیفی اوست که نمیداند اکنون چه باید بکند و چه راهی برای رسیدن به مقصود در پیش گیرد . این است که تسلیم سر نوشت می شود و بانتظار پیش آمد می نشیند . عیناً مانند کسی که در رودخانه بیفتد و خود را به جریان آب بسپارد . . و این جریان طبیعی آب او را به آبادانی برساند ، رخس او او را به آبادی میرساند . و آنگاه رستم در مقام جدید، به زورگوئی و آدمکشی می افتد و در آن گیر و دار با یکمفر آزموده و کاردان در اینگونه راهها ، آشنا میشود و با او بند و بست میکند ، تا او رستم را راهنما باشد و در مقابل ، وقتی رستم به مقام و منصبی رسید ، سهم او را هم بدهد و مثلاً پادشاه مازندرانش کند !

خوان ششم و هفتم کوشش های بعدی رستم است برای انجام خدمتی شایان و مورد توجه کیکاوس قرار گرفتن و ....

در این جا دو نکته قابل تأمل و بررسی است :

یکی اینکه کشمکش میان کلاوس و دیوان گویا يك کشمکش دینی است و

دیوها با جادوگری کلاوس و یارانش را از نیروی بینائی محروم کرده اند !

دیگر اینکه دیو سفید که سر دسته دیوهاست در کوه خانه دارد و مانند اعدایان

و زاهدان و ریاضت کشان شب زنده دار است ولی روزها می خوابد .  
و این چند نکته - بدلیل هائی که شرح آن ما را از بحث اصلی دور خواهد  
انداخت - با موضوعی که در هفت خوان رستم مطرح است هم آهنگی ندارد و بلکه  
بلحاظ عدیده ناسازگار هم هست و ... بگذریم .



و اما هفت خوان اسفندیار به ترتیبی که در شاهنامه آمده است :  
در خوان اول از بند حرص و آرزو و از زورگوئی و درنده خوئی رهائی می یابد  
یعنی دو گرگ شاخدار دندان گراز را از راه خود دور می کند .  
در خوان دوم از نام و مقام و غرور و برتری جوئی بی جا و ... دست بر میدارد  
یعنی دو شیر نیرومند را می کشد .

در خوان سوم ازدهای مسموم پر دود را با دست یاری ایمان درست بر خاک  
می اندازد یعنی از بند مال ( خواسته جهان ) رهائی می یابد .

ازدها ، چنانکه مشهور است ، نشانه گنج است . اما باید توجه داشت که این  
ازدها غیر از آن ازدهای سخنگوئی است که با رستم کشمکش میکنند . آن ازدها  
سمبل يك مال دار نیرومند است و این یکی سمبل مال و ثروت<sup>(۱)</sup>

در خوان چهارم اسفندیار از افسونگری زن ناپاک رهائی می یابد . و این زن  
غیر از زنی است که بدست رستم کشته شد . یعنی رستم در بند پرهیز از ننگ است  
و مطلقاً از زن صرف نظر میکند ولی اسفندیار در اندیشه ننگ نیست همچنانکه در  
بند نام هم نیست . و فقط از آن زنی دوری میکند که در دین بهی رو سیاه شناخته  
شود . به عبارت دیگر رستم در راه رسیدن به مقصود خود ناچار از زن میگذرد و تمام  
زنان را محکوم میکند و اسفندیار فقط زنان بد اندیش و گمراه را .

(۱) یاد آوری میشود که بنا بر روایت شاهنامه ، گشتاسب پدر اسفندیار نیز هنگامی

که به روم رفت نخست با گرگ شاخدار و سپس با ازدهای پر دود جنگید و هر دو را از

پای در آورد ... آنگاه به کتابون رسید و به سپهسالاری کشور روم ا

در خوان پنجم اسفندیار از دام خرافات و اوهام و پندار و اندیشه های زشت اهریمنی درپناه ایمانی محکم و استوار ، خود را رهائی می بخشد و ازیاوسرانی ادعاگران و فریب ایشان می گریزد . یعنی سیمرغ پر قدرت و پر نفوذ کوه نشین را با جوجه هایش می کشد و از چنگال آنان خود را نجات میدهد .

و ناگفته نگذاریم که این سیمرغ با جوجه هایش ، عیناً همان است و دارای همان ویژگی هائی است که آن سیمرغی که رستم و پدرش تحت الحمايه او هستند . در خوان ششم دست از جهان می شوید و با اعتماد به خود و امیدواری به دادار مهر آفرین یزدان پاك آن راه تاریک و سردو پر نشیب و فراز و خطر ناك را طی میکند و به مقامی مطمئن و امن و دلپذیر و خوش و روشن میرسد که روئین دژ همانجاست . و خوان هفتم او وارد شدن به روئین دژ است و رسیدن به بلندترین نقطه آن ..

و توجه فرمودید که میان هفت خوانی که رستم طی میکند با هفت خوان اسفندیار ، تفاوت از زمین تا آسمان است ! .

بی آنکه بخواهیم به شرح بیشتری در باره این دو هفت خوان ، که راهشان بکلی از هم جداست ، بپردازیم - و مجال اینکار در این مقال نیست - باین نکته اشاره می کنیم که ترتیب خوان های اسفندیار در اصل چنین نبوده است و همچنین شاخ و برگهاییکه برای قصه پردازی بآن داده شده است نیز قابل تأمل است .

نکته دیگر اینست که اسفندیار از چگونگی خوانهائی که در راه است قبلاً آگاهی دارد و رستم ، چنانکه نوشتیم در خوان آخری را با کمک يك راهنما پیش میرود . رستم ، پیش از عبور از هفت خوان و پس از آن تا پایان عمر ، همیشه بارخش همراه است ، چنانکه گوئی بی وجود رخش کاری از دستش بر نخواهد آمد . اما اسفندیار نیازی به رخش و امثال آن ندارد و متکی به موجودی از قبیل رخش نیست و نکته های دیگر که خوانندگان نکته سنج خود توجه دارند . . .



ولی در مقایسه رستم و اسفندیار باید اشاره‌هایی دیگری هم بشود :

یکی اینکه رستم پس از طی هفت خوان مازندران و رسیدن به فرمانداری سیستان و کسب عنوان جهان پهلوانی ، چنان مغرور و گستاخ شده است که از فرمان ولی نعمت خود سرپیچی میکنند و به زبان درازی و پرخاش می‌ایستد و... و خودخواهی و خود بینی و خود رائی و نافرمانی و بی‌نظمی .

اما اسفندیار ، حتی پیش از گذشتن از هفت خوان روئین دژ هم ، سربراه و فرمانبردار است و با اینکه بی دلیل و بی گناه بزندان افتاده و به زنجیرهای گران بسته شده ، و با اینکه توانائی آن را دارد که زنجیرها را از هم بگسلد و از بند و زندان بیرون آید ، با شکمیائی تمام و با خوش بینی و امید که نتیجه تربیت صحیح و نیک اندیشی اوست ، تحمل میکند و به نافرمانی و بی-نظمی و اغتشاش نمی‌پردازد . و پس از گذشتن از هفت خوان نیز همچنان تا پایان ، هرگز سرپیچی و نافرمانی از او دیده نمی‌شود .

اسفندیار در پاسخ جاماسب و نیز در جواب مادرش کنایون تأکید میکند که

در دین بهی :

پسر را پدر گر به زندان کند      از آن به که دشمن گل افشان کند

و رستم ، چنانکه نوشته شد ، از پند و فرمان پدرش و نیز از مصلحت اندیشی سیمرغ که معلم و پشتیبان آنهاست - در جنگ با اسفندیار - سرباز می‌زند و چنان مغرور و شیفته عنوان جهان پهلوانی شده است که حفظ عنوان خود را بهر قیمتی و با ایجاد هر آشوب و بی‌نظمی و بیدادگری رسوا کننده‌ای ، از هر چیز برتر می‌پندارد . و همین رستم است که برای جهان پهلوان ماندن و یکه تاز میدان بودن و حفظ نام حتی فرزند برومند خود سهراب را هم - با حيله و نامردی - می‌کشد و چنان جاه پرستی و مقام دوستی چشم و گوش او را بسته است که نه پسرش را می‌شناسد و نه می‌خواهد بشناسد .

و پسر اسفندیار ، بهمن است که فرهانروائی جهان باو سپرده می شود . و پیش از این نوشتیم .

اکنون بار دیگر ، از نقطه نظری دیگر ، آن قسمت از شاهنامه را سبک سنکین می کنیم :

از زمان منوچهر تا گشتاسب بنا بروایات تاریخی بیش از ۸۰۰ سال است و تمام این مدت رستم دستان جهان پهلوان است و میدان دار و میان دار . و این دوران ، دوران دیویسنی یعنی « تقدیس انوار » است . ستاره شناسان کارگردان اصلی اند و رستم دستان دست پرورده آنان و اجرا کننده اوامرشان . و عبارت روشن تر ، رستم دستان نماینده ( سمبل ) طبقه ای است که در طول این دوران هشتصد ساله از احکام و پندارهای دیویسنی پیروی داشته اند .

و پس از این دوران پر کشمکش ، زردشت می آید و دین بهی را که مزدایسنی یعنی « تقدیس افکار » است می آورد . و بدیهی است که برخوردی میان دیویسنی و مزدایسنی پیدا می شود و طرفداران هر یک از این دو مکتب در برابر هم صف آرائی می کنند و کشمکشی تازه در میگیرد .

و در این کشمکش ، گشتاسب که شاه ایران است - و از نظر « میث » نماینده اکثریت کامل ایرانیان است - دین بهی را ظاهراً می پذیرد و چندی هم کم و بیش از آن طرفداری یا پیروی میکند .

اما سر انجام ، کوشش هائیکه دارو دسته دیویسنی بر علیه مزدایسنی میکنند به نتیجه میرسد و شاه گشتاسب - که پرورش فکری او در حدی نیست که واقعاً به مبانی دین بهی پی برده و ایمان آورده باشد - همان دین پیشین دیویسنی را مناسب تر می پندارد و با بهانه جوئی های بیجا و خود خواهانه شانه از دین بهی خالی میکند و در برابر پیشرفت آن به چاره جوئی می افتد .

و فرصتی بدست جاماسب خردمند - سر دسته ستاره شناسان و نماینده آنان - می‌آید که جهان پهلوان هشتصد ساله دیویسنی را بمیدان اسفندیار - که مظهر دین بهی و پیشرفت آن است - بفرستد و نقطه اصلی و اساسی و روشن دین بهی را که « چشم » است هدف حمله قرار دهند .

زیرا چنانکه اشاره شد دین بهی مزدا یسنی مکتب چشم است در برابر دین های دیویسنی که مکتب گوش است .

یعنی این یکی « اهل نظر » است و آن یکی « اهل خبر » .

اینها : - « ندیده را باور ندارند و بشنیده را از کس نپذیرند » (۱)

و آنها : - « چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » (۲)

اینها عاشق اند و مهر می‌ورزند و ... « اهل معنی » .

و آنها عاقل اند و خود خواه و حسابگر و .... « اهل اصطلاح » .

.....

و چنین است که دیویسنی ادامه می‌یابد و اسفندیار بخاک می‌افتد با این امیدواری نیک و خوش بینی و اطمینان که بهمن ( اندیشه نیک ) جهان را خواهد گرفت . دیر با زود .

و این ، راهی است که انسان ناگزیر است از پیمودن آن . و کعبه‌ای است که انسان ناچار است به رسیدن بآن . که این کاروان را مقصدی و مقصودی دیگر نمی‌تواند بود :

یا رب این کعبه مقصود تماشا گه کیست

که مگیلان طری نقش گل و نسرين من است (۳)

(۱) در راه مهر - پرده اول

(۲) حافظ

(۳) حافظ

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
ثبت است بر جریده عالم دوام ما



اگر با آنچه تا اینجا نوشته شد و در کوتاهی آن کوشیدم ، توانسته باشم با همه ناتوانی و نادانی ام ، تصویری از رستم دستان و اسفندیار روئین تن - چنانکه دریافته‌ام - بنگارم و چهره این دو قهرمان میث‌های ایرانی را روشن تر و بی‌برده‌تر بنمایانم و نشان دهم ، بی‌گمان خواننده ارجمند هوشیار دل خود باین نکته پی برده است که وقتی می‌نوشتم - اسفندیاری دیگر . . چه می‌اندیشیدم و چه می‌خواستم بگویم . براستی و بی‌گراف ، استاد بزرگ بی‌مانند ذبیح بهروز اسفندیاری دیگر بود و اسفندیاری که دیگر نیست همتایش .

اسفندیاری بود در میدان دین و دانش در این روزگار . روشن‌رای و خوش‌بین و نیک‌اندیش و فروتن و امیدوار .

اسفندیاری که مایه سربلندی بود و سرفرازی .

و در برابرش ، بسی رستم‌های جهان پهلوان و نامدار . تهمتن‌های بایال و کوبال و پرافتخار . . و افساننده‌های پر ادعا و پر مدعای سیمرخ و هم و پندار . . . . . که اسباب سرافکنندگی اند و شرمساری .

اسفندیاری که رفت و ... افسوس !

و رستم‌هایی که میان دارند و میدان دار . و جنت مکانان عالی‌مقدار . . .

اسفندیاری که چنین می‌اندیشید :

« مهر می‌ورزم و هرگز دیده به بد نمی‌آلایم  
 نه در دلم از کس رنجش و کینه‌ای است و نه از مرگم بیم و باک  
 خواسته جهان به چشم هیچ است و نام و ننگ پیشم پندار  
 غمی جز غم دیگران ندارم و شادی مگر برای جهانیان نخواهم.» (۱)  
 و برآستی چنین می‌اندیشید و چنین می‌گفت و چنین می‌بود .  
 اما این جهان پهلوانهای نامدار . رستم دستانهای میدان دار و میاندار . . چه  
 می‌اندیشند ؟ چه می‌گویند و چه می‌کنند و چه هستند ؟  
 چند جمله دیگر در معرفی اینان می‌آوریم :

شهاب الدین یحیی سهروردی که مختصری با او آشنا شدیم ، رساله‌ای دارد  
 بنام « عقل سرخ ! » که بنا باظهار یکی از علماء اعلام « عبارت آن مقرون بر موز  
 و اشارات و محتاج شرح و تأویل است » .

و این رساله « مقرون بر موز و اشارات ۱ » ، که هدف کلی‌اش دعوتگری به کیش  
 مانوی است ، داستانش از آنجا شروع می‌شود که نویسنده آن یعنی گوینده داستان  
 در « عالم نورانی » بوده و سپس مانند مرغی بال و پر بسته به دام « عالم ظلمت »  
 افتاده و بعد ، در این عالم ظلمانی با پیر عقل (عقل سرخ) ملاقات کرده و آن پیر  
 بزرگوار ، ساختمان این جهان را - درست بهمانگونه که مانی می‌پنداشته است -  
 برای آن مرغ گرفتار شرح داده و راه خلاص از این قید و بند دنیای ظلمانی را نیز  
 باو نشان داده است !!

و بنا به خیالبافی او ، درعالم نوردرختی است که نامش طوبی<sup>(۲)</sup> است و پیداست

(۱) در راه مهر - پرده اول

(۲) توپا در زبان فارسی قدیم بمعنی سیب است و معرب آن دو صورت دارد : یکی

تفاح بمعنی سیب و دیگر طوبی (توبا) که درختی است در بهشت و گویا منظور درخت  
 سیب است .

که چنین درختی سراپا نورانی است و میوه اش هم نور! و خورشید (یا بقول اوسیمرغ!) آشیانه اش در آن درخت است و هر روز صبح از آنجا پرواز میکند و گردشی میکند و در پایان روز نابود می شود و بنا بر این روز بعد، خورشیدی دیگر از درخت طوبی به پرواز در می آید و . . . از این قبیل قصه خوانی ها که سرمایه و روش مانی و پیروان مانی و تأویل گران است و نشان دهنده میزان فهم و شعورشان!

اگر مجالی شد، آن رساله را - که گویا چند بار هم چاپ شده - در مقاله ای دیگر مشروح و دقیق بررسی می کنیم و پرده از آن عبارت مقرون به رموز و اشارات! بر میداریم و قیافه ی حق بجانب نویسنده اش را بی نقاب تر نشان میدهیم. تا سیه روی شود هر که در او غش باشد!

در اینجا کافی است بنویسیم که سهروردی بسیاری از فوت و فن های عوام فریبی و تسخیر احمق را در آن رساله بکار زده است و نهایت کوشش خودش را کرده است تا حس کنجکاو خواننده را هر چه بیشتر برانگیزد و قیافه خودش را حق بجانب و در عین حال «اقیانوس العلوم» نشان دهد!

اما، در داستانی که نوشته و پرت و پلائی که بهم بافته، پیش کشیدن قصه رستم و اسفندیار نه در زمینه مطلب مورد بحث است و نه از نظر قصه پردازی نیازی به طرح آن بوده است، معذک از فرصت استفاده کرده و برای لجن مال کردن میث مزبور و منحرف کردن ذهن خواننده و ضمناً جلب توجه او به میزان فضایل نویسنده. پای داستان رستم و اسفندیار را بمیان کشیده است.

قسمتی از آن رساله را که در زمینه این مقاله و مورد بحث هاست، و چند سطر پیش از آن قسمت و بعد از آن قسمت را برای توجه خوانندگان ارجمند رونویس می کنیم:

« . . . گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد. بامداد سیمرغ از آشیان خود بدر آید و پر بر زمین باز گستراند. از اثر پر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین

+ پیر را گفتم شنیدم که زال را سیمرغ پرورد. و رستم، اسفندیار را بیاری سیمرغ کشت.  
پیر گفت بلی درست است.  
گفتم چگونه بود.

گفت چون زال از مادر در وجود آمد رنگ موی و رنگ روی سپید داشت پدرش سام بفرمود که وی را بصحرا اندازند. مادرش نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود. چون بدید که پسر کریه لقااست هم بدان رضا داد. زال را بصحرا انداخت. فصل زمستان بود و سرما. کس را گمان نبود که يك زمان زنده ماند. چون روزی چند برین برآمد مادرش از آسیب فارغ گشت. شفقت فرزندش در دل آمد. گفت يك باری بصحرا شوم و حال فرزند به بینم. چون بصحرا شد فرزند را دید زنده و سیمرغ وی را زیر پر گرفته. چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد. مادر وی را در بر گرفت و شیر داد. خواست که سوی خانه آرد. باز گفت تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند سوی خانه نشوم زال را بهمان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او بدان نزدیکی خود را پنهان کرد. چون شب در آمد و سیمرغ از آن صحرا منهزم شد، آهوی بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد. چون زال شیر بخورد خود را بر سر زال بخوابانید چنانکه زال را هیچ آسیب نرسید. مادرش برخاست و آهو را از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد.

پیر را گفتم چه سر بوده است.

پیر گفت من این حال از سیمرغ پرسیدم. سیمرغ گفت زال در نظر طوبی بدنیا آمد. ما نگذاشتیم که هلاک شود. آهو بره را بدست صیاد باز دادیم و شفقت زال در دل او نهادیم تا شب وی را پرورش میکرد و شیر میداد و بروز خود منش زیر پر میداشتم.

گفتم حال رستم و اسفندیار.

گفت چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی سوی خانه رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرع‌ها کرد و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند، هر دیده که در آن آئینه نگردد خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنانکه جمله مصقول بود و در رستم پوشانید. و خودی مصقول بر سرش نهاد. و آئینه‌های مصقول بر اسبش بست. آنکه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد. از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار آمده چشمش خیره شد. هیچ نمیدید. توهّم کرد و پنداشت که زخمی بهردوچشم رسید زیرا که اگر آن ندیده بود. از اسب در افتاد و بدست رستم هلاک شد. پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود +

پیر را پرسیدم که گوئی در جهان همان يك سیمرغ بوده است. گفت آنکه نداند چنین پندارد. و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت طوبی بزمین آید و اینک در زمین بود منعدم شود معاً معاً. چنانکه هر زمان سیمرغی بیاید این چه باشد نماید ...

ملاحظه فرمودید که جهان پهلوان نامدار میدان فلسفه چه معرکه ای کرده است؟ و چه تلاشی برای گمراه کردن مردم و رنگ کردن يك میث اصیل ایرانی؟ و آنهم با چه تردستی استادانه‌ای. و با چه رنگهای آشنا و فریبنده‌ای! سیمرغ - طوبی - پیر ...

و اینک مخصوصاً نمونه‌ای از تأویل‌گری مانوی‌ها و خرابکاریهای ایشان در میث‌ها و سایر نوشته‌های ادبی ایران را، از سهروردی نشان دادیم، باین ملاحظه بود که قبلاً از این «فیلسوف بزرگوار» حرفی بمیان آمده بود و خوانندگان ارجمند توجه فرمودند که بنا به نوشته یکی از دانشمندان محترم معظم عالی‌مقام:



« این فیلسوف بزرگوار در علوم حکمی و فلسفی او حد زمان و سرآمد دوران بوده است !

و بقوت ذكاء و حدت ذهن و پاكدلی و نيك اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جسته است ! »

خواستیم خوانندگان هوشیار دل را مخصوصاً متوجه باین نکته کنیم که در این روزگار و از نظر علماء اعلام و فضلاء کرام ، مفهوم واژه‌های «علوم حکمی و فلسفی» چیست !

اوحد زمان ، سرآمد دوران چگونه موجودی است !

قوت ذكاء و حدت ذهن را از کجا و چگونه باید تشخیص داد !

پاكدلی و نيك اندیشی در قاموس این دوران چه معنی و مفهومی دارد !  
و نمونه‌ای از « بسیاری از حقایق » که چنان فیلسوف بزرگوار پاكدل نيك-

اندیشی بآن « راه جسته » است از چه قبیل است !

و بالاخره . « المویذ بالملکوت » شدن راهش چیست !!

و این را هم یاد آور شویم که همچنانکه آن دانشمند محترم قلمی فرموده‌اند این فیلسوف بزرگوار ، اوحد زمان و سرآمد دوران و ... یکی از بزرگترین فلاسفه عالم است .

تنها ، یکی از بزرگترین !

که در میدان پهناور قرون و اعصار ، پهلوانان بزرگ و بزرگتر بی‌شمارند و جهان پهلوانهای « بزرگترین » هم بسیار . و این بزرگها و بزرگترینها چنانکه ملاحظه فرمودید ، قرنهای متمادی است که میدان دار بوده‌اند و میان دار :

همه اوحدهای زمان و همه سرآمدهای دوران !

و همه دشمنان سرسخت دیرین اسفندیار !

الا اینکه در این اواخر ، میدان تاخت و تازشان پهناورتر شده است و یال و

کوبالشان خیره کننده تر و جنت مکانی شان مسلم تر و بوق و نعره و کرنا و سر نایشان گوش خراش تر .

. که ناگفته پیداست که جهان پهلوانان نامدار سلف ، از بوق و کرنا ی ساخت کارخانه های واجب التعظیم شرق شناسان عالیمقام ، همچون جهان پهلوانان این روزگار بهره ور و برخوردار نمی شده اند . و سلاح های رنگا رنگ قرن اتم در اختیارشان نبوده است : نه صنعت چاپ بوده است و اینهمه کتاب و روزنامه و مدرسه و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و نوآموز و دانش آموز و ..... نه بی سیم و با سیم و بلند گو و ضبط صوت و پخش صدا و تصویر و سینما و ... اینهمه شنونده و تماشاچی . و نه خیلی چیزهای دیگر !

و این بوده است که بناچار دستشان به همه ی گوشه کنارها نمیرسیده و میدان جولان شان وسعت دلخواهشان را نداشته است . و در این اواخر ، جنت مکانهای روزگار چنان میدان وسیعی یافته و بچنان جست و خیز و جولانی پرداخته اند که باید گفت بنا به مثل مشهور ، در این کوه و دشت و دره و بیابان ، گیاهی نیالوره بر جای نگذاشته اند !!



و باز هم چند سطری از استاد نقل کنیم :

د . . . اگر چه مانویت در مدت بسیار کوتاهی در شرق و غرب انتشار پیدا کرد ولی بزودی در هر جا از آن جلوگیری شد . مانویان بعدها به لباس هردینی و هر ملتی در می آمدند و در راه تبلیغ عقاید خود در میان توده های بی اطلاع کوشش میکردند .

افراد پراکنده مانوی بواسطه سیر و سفر که از واجبات مذهبی آنها بود از راهها و زبانها و رسوم مردم اطلاع داشتند و چون اعتقادشان این بود که باید جهان پر رنج زندگی را برانداخت تا روان پاک از قالب پلید تن آزاد شود ، به هر کاری تن در میدادند . و آنچه بیشتر ، آنها را جسور و نفوس میکرد ، ایمان

به شفاعت صدیقان و بخشش گناهان بود .

از قرن سوم هجری ، زندیقان که همان مانویان متظاهر باسلام باشند کوشش زیادی در راه ایجاد نظریات جدید در هر رشته ، و بر هم زدن تاریخ و فرهنگ قدیم داشتند .

در رساله اول پولس فصل اول آمده : - « حکمت حکیمان را باطل سازم و فهم فهیمان را نابود گردانم . »

موفقیت کامل و موقت مانویان در دوره مغولان است ، که تا کنون هم به عقاید مانویت در لباس بودائی ثابت هستند .

آشوب و تناقضی که در اصول دین های جهان دیده می شود . و همچنین نسبت های خجالت آوری که به انبیاء داده شده ، همه از آنهاست .

سن اگوستن که شاووده عیسویت از اوست و همچنین ابن ابی العوجا راوی اخبار ، هر دو مانوی بودند ، چون هر دو خودشان اقرار به مانویت کرده اند جای شکی باقی نیست . ولی بسیاری بوده اند که بواسطه زهد و تقوای بی نظیر که مخصوص مانوی هاست ، شناختن آنها بدون اطلاع کامل از عقاید مانویه کار آسانی نیست ... (۱) «



توجه فرمودید که او حدهای زمان و سرآمدهای دوران از چه قبیل و از چه قماش اند ؟ و چگونه می اندیشند و چه می کنند و در زیر چه نقابی چهره های واقعی - شان را پنهان میدارند . و چرا به خرابکاری در تاریخ می پردازند و چرا برای بر هم زدن فرهنگ و تاریخ قدیم این کشور ، تلاش می کنند ! ؟

گویا این ، از واجبات مذهبی شان است ! این عقیده قلبی شان است !

- برانداختن زندگی در جهان !!

و اکنون ، چند سطر دیگر از استاد :



... از قرن هفتم هجری به بعد ، فرصت بهتری برای اخلاص در تقویم باستانی پیدا شد .

جدال بر سر تاریخ و تاریخگذاری و وضع تاریخ جدید در اواسط قرن سوم هجری شروع میشود . بیرونی در مقدمه « آثار الباقیه » میگوید که من این کتاب را نوشتم تا خواننده را از مراجعه به کتابهای دیگری نیاز کنم . معلوم می شود که کتابهایی در موضوع تقویم و تاریخگذاری در آن عصر نوشته شده بوده است .

هیچ کتابی راجع به تاریخگذاری و تقویم بنظر نرسیده است که آثار جعل و حك و اختلاف روایات ، که نتیجه همان جعل و حك است ، در آن دیده نشود .

در این کتابها آنچه قابل توجه میباشد این است که در حسابهاییکه نتیجه حساب مطابق مقصود در نمی آید ، شکایت بسیاری از معدوم شدن کتب تاریخ و آثار تاریخی و مغشوش بودن تاریخگذاری و بی اطلاعی منجمین قدیم ، شده است تا خواننده را از بحث و دقت در حساب منصرف کنند .

در نوشته های بیرونی و مخصوصاً در آثار الباقیه از همه بیشتر دست برده اند . ولی چنانکه بیرونی در آخر کتاب اشاره مبهمی کرده است خود چنین کاری را پیش بینی نمیکرده و لهذا مطالب اساسی را که مقصود بوده ، طوری در کتاب پراکنده کرده است که به آسانی تشخیص اهمیت ، و حك و اصلاح آن ، امکان ندارد .

حك و اصلاح و اضافاتی که بعدها در آثار الباقیه کرده اند سطحی و جاهلانه و بی اهمیت است و با اندك توجه و دقت میتوان مطالب کتاب را بصورت خود برگرداند .

در مباحث نجومی ، اگر صدها کتاب و مدرك از بزرگترین ریاضی دانها و منجمین نشان داده شود ولی با حساب و رصد مطابقت نداشته باشد

ارزشی برای آنها نیست . صحت هر مدرکی درین علم وقتی مسلم است که با حساب و رصد تطبیق کند . « (۱)



در سال ۱۳۴۹ چندین مقاله در زمینه‌های فرهنگی و آموزشی در « مجله فردوسی » نوشتم که یکی از آنها - که در چند شماره منتشر شده - در موضوع خرابکاری در کتابهای درسی و بدآموزی به جوانان و . . . بود . چون در آن مقاله ، سخنی از ابوریحان بیرونی بمیان آمده است ، آن قسمت را که مربوط به بحث فعلی است باز نویس میکنم تا ضمناً با قیافه‌های تازه‌ای از جهان پهلوانان نامدار و جنت مکانهای این روزگار بیشتر آشنا شویم . و گوشه‌ای از آن میدان وسیع و تاخت و تازشان را از نزدیکتر به بینیم و صدای ناهنجار بوق و نعره و کرنایشان را . ! !



. . . کتاب فارسی برای سال سوم دبیرستان عبارتست از یک کتاب ۱۴۶ صفحه‌ای که در آن ۶۲ تکه نثر و نظم در ۴۲ درس گنجانده‌اند . درس اول آن از « عطا ملک جوینی » است و چنین شروع می‌شود :

« سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست . آنکه اختران رخشان به پرتوروشنی و پاکی او تابنده‌اند و چرخ گردان به خواست و فرمان او پاینده . . . »

و سپس قسمت دوم درس اول شعری است از عبدالعظیم قریب (که حقیر نمیدانست استاد مزبور شعر هم می‌گفته‌اند ) و مثلاً :

دلیران شیر اوژن و شیر گیر	به هنگام ناورد بی باک و چیر
به مردی کسی همچو سام سوار	ندیده یکی پهلوانمدار . . .

که آدمیزاد اگر حواسش جمع نباشد خیال می‌کند این شعرها را از شاهنامه فردوسی رو نویس کرده‌اند !! و ربطی به قرن بیستم ندارد .  
 و در پایان آن نوشته و این شعر ، بعنوان توضیحات ، بیش از يك صفحه لغت معنی اضافه کرده‌اند که مثلاً :

جهان آفرین : آفریننده جهان

اختر : ستاره . جرم فلکی.

در خورنده : در خور و سزاوار

می‌بینید که با این ترتیب فرض اینستکه بجهای که دبستان را گذرانده و دو سال هم در دبیرستان درس خوانده است ، هنوز تا این اندازه از زبان مادری‌اش ناآگاه است که نمیداند جهان آفرین بمعنی آفریننده جهان است ! و عجیب است که با اینحال معنی « جرم فلکی » را چگونه خواهد فهمید !؟

و درس ۵۰م ، نوشته‌ای است بیش از پنج صفحه بعنوان مهرگان از دکتر بهرام فره‌وشی . که جای بررسی دقیق آن در این مقاله نیست و نمونه‌اش این استکه:  
 « ایرانیان قدیم هفته نداشتند . ماه آنان سی روز بود و هر يك از روزها نام خاصی داشت و پنج روز باقیمانده را هم در آخر سال بنام « اندرگاه » محسوب میداشتند ... »

که آدم می‌ماند مات و متحیر ، که ایرانیان قدیم چرا هفته نداشتند . و این هفته‌ای را که ایرانیان جدید !! دارند از کجا پیدایش کرده‌اند؟ و شاگرد مدرسه‌ای که تا دیروز ندانسته بود جهان آفرین یعنی آفریننده جهان ! ایرانیان قدیم را از کجا خواهد شناخت و پنج روز باقیمانده را چگونه خواهد دانست !؟

درس‌های بعدی و مجموعه درسها معجونی است از شعرها و نوشته‌های قدیم و جدید که بحث درباره یکایک آنها موجب ملال و اتلاف وقت فراوان است و از همین چند سطر نیز منظور آن بود که زمینه کار بدست خوانندگان ارجمندی که با چنین کتابهایی سروکار ندارند داده شود تا به اصل مطلب و جان کلام بپردازیم .

و جان کلام مثلاً در درس ۲۸ است که قسمتی از آن را رونویس می‌کنیم و استعدا آنکه بدقت مطالعه فرمائید :

« - ابوریحان بیرونی :

محمد بن احمد خوارزمی بیرونی از اجلّه مهندسین و بزرگان علوم ریاضی و یکی از نوادر اعصار و نمونه کامل ذکا و فطنت ایرانی است ..... ابوریحان معلومات خود را غالباً از افواه رجال تلقی میکرد با رواء مذاهب و ادیان مختلف و علما و حکمای امم مخالط و معاشرت داشته و در تحصیل اطلاعات و کسب معارف از ایشان از بذل جهد هیچ فروگذار نمیکرده است و مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم به دست میدهد ، مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دفاتر و اگر بواسطه شدت حرص ابوریحان بر تخلید آثار متقدمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بود ... برای شناساندن مکات و منزلت رفیع و منبع ابوریحان در انواع علوم و فنون ، احاطه بر همه آنها و نیز اطلاع بر مجموع تألیفات وی ضرور است ولی دست بی‌رحم زمان از آنهاهمه مصنفات ابوریحان جز معدودی بر جای نگذاشته است . با اینهمه همین بقیه لیل الحجم و کثیر المعنی که در دسترس ماست برای نمودن نبوغ و دهاء این اعجوبه شرق کافی است .

علی اکبر دهخدا «

واقماً که جل الخالق !

و آدمیزاد از تعجب شاخ در می‌آورد و انگشت بدهان می‌ماند که بچه‌ای که تا يك ماه پیش نمیدانست جهان آفرین چه معنی دارد و باید برایش توضیح بنویسند که جهان آفرین یعنی آفریننده جهان ، اکنون پس از گذشتن چند هفته و خواندن ۲۶ درس ، این درس ۲۸ را مثل آب روان میخواند و چنان عربی دان شده است که حتی لازم نیست در لغت معنی مفصلی که برایش نوشته‌اند ، دست کم معنی علوم و فنون و نبوغ و تألیفات و ... را هم اضافه فرمایند !

شما بردارید این تکه‌ای را که نوشتم و بنام فارسی ، به زور و جبر و تهدید به خورد فرزندان این سرزمین داده می‌شود ، واژه‌هایش را بشمارید و واژه‌های عربی و معربش را هم بشمارید و به بینید چند تا واژه فارسی است و چند تا فارسی نیست . چند تایش در زبان مردم فارسی زبان گفته می‌شود و معمول و متداول است و چند تایش را مردم نمی‌گویند و نمی‌خواهند هم بگویند و بشنوند ؟

شما بردارید واژه‌هایی را که در این تکه بصورت جمع آمده است بشمارید و کنار بگذارید و دقت کنید . مثلاً :

اجلّه - مهندسين - علوم - نوادر - اعصار - ملوك - معلومات - مسموعات -  
منقولات - تألیفات - افواه - رجال - روسا - مذاهب - ادیان - علما - حکما -  
اهم - بطون - دفاتر - متقدمین - انواع - فنون . . .

و به بینید این بیست و چند واژه را چند جور جمع بسته‌اند . و حالا يك شاگرد مدرسه باید زیرچه شکنجه‌ای بیفتد تا این مهملات را یاد بگیرد و بداند که اجلّه جمع جلیل یا اجل است ؟ و رجال جمع رجل و فنون جمع فن و بطون جمع بطن است و دفاتر جمع دفتر . . . . !

و انواع جمع نوع است و علوم جمع علم . و ملوك جمع ملك . و نوادر جمع نادر و اعصار جمع عصر . و افواه جمع فم . و روسا جمع رئیس و مذاهب جمع مذهب و ادیان جمع دین و . . . .

بی‌جهت نیست که آدم سرگیجه می‌گیرد . که آدم مغزش خراب می‌شود . که آدم کله‌اش بوك و منگک میشود !

کیست که اینهمه فورمول برای يك جمع بستن ساده را توی این روزگار تسخیر فضا ، بشنود و حالش بهم نخورد ؟

آخر این چه بیماری بی‌درمانی است که آدمیزاد عربی بلغور کند و دفتر را جمع به‌بندد دفاتر ! ؟

و اگر اصراری هست که مراتب فضل و کمال و ادبش را با عربی بافتن به رخ



مردم بکشد ، دیگر اینهمه جمع بستن‌های جوروا جور عربی - که حتی خود عرب زبانها را هم کلافه میکند - چه معنی دارد ؟

مگر نمی‌شود صاف و ساده با زبان همه کس فهم ابوریحان بیرونی را شناساند ؟ مگر خود ابوریحان این جوری می‌نوشته و می‌گفته است ! ؟ وانگهی شما عربی یاد میدید یا فارسی ؟ و اگر داستان عربی بافتن و قلیل الحجم و کثیر المعنی گفتن است چرا باید نام چنین درفشانی‌ها و هنرمندی‌های را زبان فارسی و کتاب فارسی گذاشت ؟ کجای این کشور مردم این جوری سخن می‌گویند ؟ ... مقصود از اینگونه کتاب سازی چیست ؟

و بیچاره کودکان بی‌گناهی که باید این ژاز خائی‌ها را بپاه‌وزند و تکرار و تکرار و تکرار و ... کنند تا آموزگارشان نمره‌ای بدهد و دبیرستان‌شان کارنامه‌ای !!



و اینک باید دید مطلبی را که در لفافه واژه‌های عربی و معرب به يك شاگرد کلاس سوم دبیرستان می‌آموزند و تلقین می‌کنند چیست ؟ نوشته‌اند :

« . . ابو ریحان معلومات خود را غالباً از افواه رجال تلقی میکرد و . . . مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم بدست میدهد ، مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دفاتر . . » این دو سه سطر را دوباره بدقت مطالعه فرمائید و به بینید از آن چه چیزی دستگیرتان میشود و نویسنده چه چیزی را می‌خواسته است در قالب این عبارات بفهماند ! ؟

. . چنین ادعائی را دوباره نویسنده‌ایکه مثلاً داستانهای عامیانه را جمع‌آوری کرده و نوشته باشد ، میتوان پذیرفت اما دوباره نوشته‌های ابوریحان و حسابهای تقویم و تاریخ بهیچوجه قابل قبول نیست و یادست کم ، پیش از آنکه همراه با دلیل معقولی باشد نمی‌توان و نباید پذیرفت .

و این است که از وزرات آموزش و پرورش که چنین مطلبی را منتشر می‌کنند و ناچار باید مدافع و ضامن درستی آن باشند، خواهش میشود که در این باره توضیح مختصری بدهند. و مخصوصاً این را روشن کنند که دلیل یا دلایل چنان اظهاری در باره معلومات ابوریحان در تقویم و تاریخ چیست و از کجا چنین چیزی استنباط می‌شود؟

مطلبی که باید برای روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز اضافه کنیم اینست که تقویم و تاریخ، بر مبنای ریاضی و حساب و ستاره شناسی و دلیل و مدرک است. و از قبیل « قصه خاله سوسکه » نیست که مثلاً بتوان ده پانزده روایت آن را از مردم شنید و کتابی از آن ساخت!

دیگر اینکه کسی که می‌خواهد در این رشته معلوماتی بدست آورد، بناچار باید استعداد فراگرفتن ریاضی و حساب داشته باشد و کسی هم که بخواهد در باره نوشته‌های تقویمی و تاریخی اظهار نظر کند بناچار باید اطلاعات کافی در این زمینه داشته باشد. و داستان نه چنان است که هر کس از راه رسید و قلمی بدست گرفت، بتواند در باره هر موضوعی وارد بحث شود و اظهار نظر قاطع بکند!

یعنی بعبارت دیگر، کسی که می‌خواهد در باره ابوریحان و عمر خیامی و بطور کلی تقویم و تاریخگذاری چیزی بنویسد و نظری بدهد، باید خودش دست‌کم باندازه آنان از ریاضی و حساب تقویم آگاهی داشته باشد وگرنه پیداست که هر چه بگوید و بنویسد بی‌پایه و بی‌ارزش است و یاوه سرائی است!

چنانکه در کتاب فارسی برای سال سوم دبیرستان در پایان درس ۲۸ نوشته‌اند این درس بقلم مرحوم علی اکبر دهخداست. که تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد، آن مرحوم اطلاعات زیادی درباره ریاضی و تقویم نداشته است. و تنها کاری که در این زمینه ارائه داده است ترجمه‌ای است از رساله سؤالات ابوریحان از ابن سینا! اما مخصوصاً، جالب توجه است که این رساله را پیش از آن مرحوم، یکی از دانشمندان ریاضی و نجوم ترجمه کرده و « در جلد دوم دانشوران » حدود

هشتاد سال پیش چاپ و منتشر کرده بوده است !

اکنون کسانی که میخواهند در این باره جستجوی بیشتری بکنند ، می توانند ترجمه ای که در جلد دوم دانشوران است با ترجمه ای که ظاهراً از مرحوم دهخداست کنار هم بگذارند و مقایسه کنند . . و داوری نمایند !

مطلب دیگری که باید یادآوری شود این است که در صحت انتساب آنچه به ابوریحان نسبت داده اند ، جای تردید بسیار است . یعنی با تحقیقاتی که شده است باین نتیجه رسیده اند که کتابهای ابوریحان دستخوردگی فراوان دارد و آنچه اکنون هست همان نیست که ابوریحان نوشته بوده است .

مثلاً از نوشته های ابوریحان در باره هندوستان و زبان و فلسفه آنجا ، مسلم است که ابوریحان زبان سانسکریت را خوب میدانسته است . با اینحال می بینم که در آثار الباقیه ( عربی ) نویسنده اشتباه های لپی اعجیبی کرده است که علتش فقط ندانستن زبان سانسکریت بوده است .

باین قسمت ، که از کتاب « تقویم و تاریخ در ایران » نوشته استاد عالیقدر ذبیح بهروز رونویس میشود توجه فرمائید :

### « هزاره ها

هزاره های دوازده گانه از هزاره اول تا دوازدهم نام بروج دوازده گانه را دارند : نام هزاره اول حمل است و نام هزاره دوازدهم حوت .

این هزاره ها از هزاره پنجم که هزاره اسد است نیز لقب های دیگر را دارند :

کیومرث - هوشنگ - جم - ضحاک - فریدون - زردشت - سوشیانس

اخشیت اره - سوشیانس اخشیت اره ماه .

معنی سوشیانس بفارسی میانه « بختان » است که نجات دهنده باشد . این نجات دهنده که هزاره یازدهم بنام اوست و از آمدنش بشارت داده شده ، القابی مانند « نرسی » و فیروزکار و بهرام دارد .

از این قرار هزاره یازدهم به فارسی میانه هزاره « بختان نرسه » یا « بخت

نرسی « یعنی هزاره حکیم نجات دهنده ، یا مرد گویای نجات دهنده می‌شود .  
 « بختان نرسی » بمناسبت لقب فیروزکار ، بختان ناصر و بخت نصر گردیده و  
 عاقبت بسوی نام خیالی « یوخذ نصار » کشانیده شده است .

در آثار الباقیه در مبحث راجع بتاریخ بخت نصری اینطور نوشته است :  
 - پس از تاریخ طوفان تاریخ بخت نصر اول است و او بفارسی « بخت نرسی »  
 مییاشد و در تفسیر آن گفته شده است که او کثیر البکا و این بود . و به عبرانی « یوخذ  
 نصار » مییاشد . و گفته شده که تفسیر آن « عطارد و هو ینطق » است از اینکه دوستی  
 حکمت داشت و علما را نزدیک میخواند . و اگر معرب و مخفف بشود گفته میشود  
 بختنصر . و او آن کسی که بیت المقدس را ویران کرد نیست . میان آن دو کس ۱۴۳  
 سال فاصله است ( آثار الباقیه ) .

از این دو معنی که برای بخت نرسی داده شده است معلوم می‌شود که هم کلمه  
 « نیروسنه » اوستائی و هم صورت جدیدتر آن « نرسی » در نسخه اصلی وجود داشته  
 و همچنین معنی کلمه « سنه » اوستائی که نطق و سخن مییاشد ، در آن ذکر شده بوده  
 است .

اشباهی که مترجم کرده این است که « نیروسنه » را خوانده است « تیر + و +  
 سنه » چون عطارد بفارسی « تیر » است لهذا « تیر + و » را « عطارد و هو » ترجمه  
 کرده است و بعد سه جزء منفصل کلمه « نیروسنه » رو بهمرفته شده است « عطارد و هو  
 ینطق » .

همچنین معلوم می‌شود که در اصل نسخه فارسی « نرسی » را « نرگویان » معنی  
 کرده بوده اند که آنهم معنی صحیحی برای نرسی است . مترجم « نر » را خوانده است  
 « پر » و همچنین « گویان » را خوانده است « گریان » و هر دو را با هم « کثیر البکا » در آورده است !  
 همچنین قابل ملاحظه است که مترجم تصریح کرده که علت داشتن نام « عطارد  
 و هو ینطق » این است که دانش دوست بوده .

با این عبارت مترجم خواسته معنی عطارد را روی پایه محکمی بگذارد !

با آشنائی به سبک بیرونی و اطلاعات او از زبان سانسکریت ، واضح است که چنین بیانی از او نیست . از این جمله‌های دیگر میتوان پی برد که کتاب آثار الباقیه را مترجمین بی اطلاعی در زمان اسماعیلیه از فارسی به عربی ترجمه نموده و در آن حك و تحریفاتی کرده‌اند .

کسانیکه اخیراً در خارج ایران راجع به تاریخ نجوم تحقیقاتی کرده‌اند چون توجه نداشتند باینکه « بختنصر » نام هزاره و تاریخ است . تعجب نموده‌اند که چرا بطلمیوس حساب خود را از زمان کسی گرفته است که شخصیت تاریخی او مسلم نیست زیرا این بخت نصر ، بختنصر مشهور نمی باشد . . . .

تا اینجا ، باز نویس قسمت‌هایی از یک مقاله بود . و این قسمت‌های بازنویس شده در شماره‌های ۹۹۱ و ۹۹۲ مجله فردوسی مورخ ۱۶ و ۲۳ آذرماه سال پیش ( ۱۳۴۹ ) منتشر شده است .

و آن چندین مقاله ، و چندین مقاله دیگر که در سال قبل از آن یعنی سال ۱۳۴۸ در همان مجله منتشر شده ، همه سطری بود در شرح این جمله از استاد :  
 « . . . بنظر ما آنچه در جهان همیشه بد تقسیم شده و می‌شود ، علم و معرفت است نه مال و منال . حتی در همین عصری که جسم انسان راه چند سال را در لحظه‌ای می‌بیماید ، راه مدرسه بهمان درازی و ناهمواری قدیم است . و اکثر مردم جهان که باید فکرشان در پیشرفت انسانیت کمک کند ، از خواندن نام خود محروم‌اند !

ذبیح بهروز « (۱)

هرچند آن مقاله‌ها را علماء اعلام و دانشمندان کرام از جمله مطالبی شمردند که فقط برای سرگرمی خوانندگان روزنامه‌ها و پرکردن صفحه‌های مجله ، نوشته می‌شود !! معذک اگر توفیق پیدا شد بار دیگر تمام آنها را در يك دفترگرد می‌آوریم و بخوانندگان ارجمند تقدیم می‌داریم تا نمونه‌ای از نوشته‌های « ژورنالیستی و سرگرم کننده » این دوران را در دسترس داشته باشند !

دیگر اینکه ، همانطور که توجه فرمودید در آن مقاله‌ها ، نه تنها از طول و تفصیل خود داری شده بلکه از بسیاری توضیحات ضروری هم - به ملاحظه اینکه در يك مجله هفتگی جایی برای توضیحات از اینگونه نیست - صرف نظر گردیده است . و اکنون ، بی آنکه بخواهیم شرح دیگری بر آن قسمت که از آن مقاله باز نویس کردیم ، بیافزائیم چند نکته را که توضیح آن در زمینه بحث ما و برای روشن شدن موضوع مورد بحث ما مناسب است ، اضافه می‌کنیم :

یکی در باره ابن جمله از کتاب درسی فارسی سوم دبیرستان که : « ایرانیان قدیم هفته نداشتند . . » که برای روشن شدن مطلب چند سطری از استاد را در این باره نقل می‌کنیم :

#### « هفته

کو تا به ترین دوره های نجومی دستگاه کرونولوژی ایران هفته است . که شماره روزهای آن با هفت جرم سیار آسمانی و چهره‌های ماه ، و سیر آن در منازل بیست و هشت گانه ارتباط دارد . و حلقه اتصال سالهای خورشیدی به قمری میباشد . و اگر این حلقه چند روزی نبود ، تعیین مبداء هزاره‌ها و دوره‌ها و تاریخ محو شده تقویم های باستانی و ... با دقت و اطمینان ، اشکال پیدا میکرد . و این حقیقت را در عمل بهتر میتوان دریافت .

چون مبداء هزاره‌ها و دوره‌های یزدگردی و مبداء چندین تاریخ مهم باستانی و برخی اعیاد مذهبی و مخصوصاً اوهام احکام نجوم ، با هفته ارتباط داشته ، در نظم

و ترتیب روزهای آن از قدیم تا کنون تغییری رخ نداده است ... (۱) ،  
 دیگر اینکه این جمله از نوشته‌های مرحوم علی اکبر دهخدا مخصوصاً جالب توجه  
 فراوان است که ابوریحان بیرونی ، « معلومات بدیعه در باب تاریخ و تقویم زردشتیان  
 ایران و اهل خوارزم به دست میدهد .. »

### - تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم . !!

دقت فرمائید که علامه فقید معاصر ، در ترکیب این واژه‌ها چه چیزی را  
 می‌خواسته است به خواننده تلقین کند . و مؤلفین دانشمند کتاب درسی چه منظوری  
 داشته‌اند که ابوریحان را از زبان يك علامه دوران ، بدینگونه معرفی کنند ، آنهم  
 به شاگرد کلاس سوم دبیرستان !...!

و این راهم فراموش نفرمائید که در سراسر کتابهای درسی حتی يك جمله از  
 جزوه‌های ایران کوده یعنی خط و فرهنگ - تاریخ و تقویم در ایران - در راه مهر -  
 تقویم نوروژی شهریاری و ... نبوده و نیست !!

و جواب این پرسش را که چرا نیست . ؟ خوانندگان ارجمند در همین مقاله  
 خواهند یافت .

دیگر اینکه ، « رساله سؤالات ابوریحان از ابن سینا » را که در مقاله مزبور  
 اشاره‌ای بآن شده است ، و چنانکه توجه فرمودید در زمینه مسائل ریاضی و تقویم و  
 تاریخگذاری است ، شادروان ابوالفضل ساوجی ( پدر استاد بهروز ) همانطور که  
 نوشتم ترجمه کرده و ترجمه آن در « جلد دوم نامه دانشوران » هشتاد سال پیش چاپ  
 و منتشر شده است .

این مطلب را در آن مقاله هم نوشته بودم . اما چون قبل از چاپ ، مقاله را  
 خدمت استاد خواندم ، به حذف چند جمله از آن مقاله که در معرفی مترجم اصلی

آن رساله بود ، اشاره فرمود . . و اطاعت کردم .  
و این ، از نهایت بلند نظری و بزرگواری استاد بود که بارها در چنین مورد هائی  
می فرمود:

« - بگذر و ببخش و به زبان میاور ! »



به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد  
تورا در این سخن انکار کار ما نرسد  
اگر چه حسن فروشان ا به جلو آمدند ،  
کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد  
هزار نقد به بازار کاینات آرند  
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد  
هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی  
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد  
بحق صحبت دیرین، که هیچ محرم راز  
به یار یکجهت حق گزار ما نرسد  
دریغ قافله عمر ، کانچنان رفتند  
که گردشان بهوای دیار ما نرسد  
دلا ز طعن سودان مرنج و واثق باش  
که بد بخاطر امیدوار ما نرسد  
چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را  
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد  
بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او  
به سمع پادشه کامکار ما نرسد

حافظ

## و چند کلمه‌ای دیگر :

از زمانهای قدیم ، موجودات را چهار دسته کرده‌اند :

۱ - جماد : که فقط تن دارد .

۲ - نبات : که تن دارد و جان . یعنی رشد میکند و میمیرد .

۳ - حیوان : که تن دارد و جان و روان .

روان (اورو - ان) بمعنی زیاد نفس کشیدن و بیایپی نفس کشیدن

است . بعضی این واژه را بمعنی « رونده بودن » بنداشته‌اند که البته نادرست نیست و

حیوان « رونده » هم هست . الا اینکه رونده بودن و تغییر مکان ، شرط اصلی ادامه

زندگی‌اش نیست . و منظور پیشینیان از واژه « روان » در مورد نوع حیوان ، همان

معنی نخستین بوده است .

۴ - انسان : که تن دارد و جان و روان . و اندیشه !

یعنی برتری نبات بر جماد ، جان است و برتری حیوان بر نبات

روان است . و برتری انسان بر حیوان نیروی تفکر ( منیو ) و اندیشه او و اندیشمند

بودن اوست !

و گفته‌اند که هر کسی « فر »ی دارد : - هر کسی را بهر کاری

ساختند . . یکی فر ریاضی دارد . یکی فر پزشکی . یکی

فر دبیری . یکی فر صنعت . یکی فر کشاورزی و .....

و از همین جاست که همه مردم جهان نیازمند یکدیگراند و اعضای يك پیکر!

یعنی نه تنها يك آدمیزاد یا يك خانواده نمی‌تواند بی کمک دیگران ، چنانکه سزاوار

اوست ، زندگی کند ، بلکه هیچ طایفه و قوم و قبیله و نژاد و ملت و کشوری هم ،

برای يك زندگی انسانی بهتر ، از کمک‌های دیگران بی‌نیاز نیست .

آن سیاه پوست افریقائی و آن زرد پوست آسیائی و آن سفید پوست آریائی

و آن سرخ پوست امریکائی و آن اسکیموی قطب شمالی و .... هر يك فری دارند

که دیگران ندارند یا کم دارند و از هر يك كاری برمیآید که از دیگران بر نمی آید یا آنچنان که باید بر نمی آید : همه چیز را « همه ی کسان » دانند !

و بهمین دلیل است که برای دست یافتن به يك زندگی انسانی ، آنگونه که شایسته انسان و در خور انسانیت است ، همفکری و هم یاری و همدستی و همکاری تمام مردم جهان از هر قومی و نژادی و هر جایی و سرزمینی ، ضرورت قطعی و آشکار و غیر قابل انکار دارد .

و عبارت دیگر ، برای يك زندگی انسانی بهتر ، چاره ای جز این نیست که همه مردم جهان ، عاشقانه دست بدست هم دهند و صادقانه بکوشند و ... مهر بورزند .

این است : - « نقش مقصود از کارگاه هستی »

اما رسیدن به این « بهشت مینو » چگونه ممکن خواهد شد . و این کاروان بی آغاز و انجام سرگشته و سرگردان در بیراهه تاریک و سنکلاخ پندار و اوهام ، و دست و پا بسته در بندهای سیمرغ و گنج و جان و ننگ و نام ، از کدام راه و چگونه و چه هنگام به سر منزل مقصود خواهد رسید ؟

آیا راهی دیگر هست جز فرمانروائی اندیشه نیک ( بهمن ) بر سراسر جهان و نیک اندیشی یکایک فرزندان انسان ؟ !

و اگر نیست ، و براستی باور دارید که راهی دیگر نیست ، این همان راهی است که « اسفندیار روئین تن » با جهان بینی و دوراندیشی راستین ، سی و هفت قرن پیش از این ، باز شناخته و نشان داده و پیش پای انسان نهاده است .

و این ، همان راهی است که « اسفندیاری دیگر » با ایمان و خوش بینی و امید در این دوران می پیمود . و بی واهمه از هزاران هیاهو و همه مه ، با قدمهای استوار پیش میرفت :

تا آنجا که يك انسان دانشمند پر استعداد هوشیار دل جوینده کنجکاو و دقیق و پاکدل و با ایمان و روشن بین و نیک اندیش ، دوستدار واقعی انسان و خیر خواه راستین انسانیت ، دوازده گونه خود بینی و خود خواهی و خود رایی ، در يك

کوشش جانانه پی گیر و خستگی ناپذیر شصت هفتاد ساله ، با وسایل و امکاناتی که در این قرن در دسترس است ، می تواند به پیماید و پیش رود . !  
 بی چشمداشت به هر پاداشی . و بر کنار از هر چار و جنجالی و هارت و پورت و بوق و کوس و کرنا و سرنائی ... ! و بی واهمه از افسوس ها .. !



بگذریم . و به چند قدم از آن قدمهای استواری که یاد کردیم - با همه نادانی و ناتوانی - اشاره هائی بکنیم : اشاره هائی بقدر فهم خود . ! که گفته اند : - هر کس بقدر فهمش فهمید مدعا را ....

و این فصل را بامعرفی استاد آغاز می کنیم از زبان خودش :

## راز و نیاز

دادا را .. مهر آفرینا ..

زهی شادی و کامیابی و خرسندی که مهر میوزم و هرگز دیده به بد نمی آلام .

نه در دلم از کس رنجش و کینه ایست و نه از مرگم بیم و باک .

خواسته جهان به چشمم هیچ است و نام و ننگ پیشم پندار .

روزی از خراشی می خروشیدم و باین و آن می آگستم ، اکنون زیر تیغ بر آن

پای کوبان می شتابم ، جمان میدهم و دم نمی زنم .

غمی جز غم دیگران ندارم و شادی مگر برای جهانیان نخواهم .

چیزی از تو درخواست نمیکنم : تو نخواسته داده ای . و نیوزیده بخشیده ...

آنکه ندارد نکوشیده و به داده ات پی نبرده . . . هر که کوشد ، بیش از آنچه

خواهد یابد . .

خدایا . . از تو پرسشی ندارم و پاسخی نمی جویم .

از نابکاری و گوشه گیری بی زارم . . پرستشی سزایت نمیدانم . مهر و کوشائی ،

دانائی و زیبایی را می ستایم .

هستی ام را جاویدان میدانم .

جهان و جهانیان را خرم و آبادان می خواهم .

## در راه مهر .

در راه مهر ، نمایشنامه‌ای است در پنج پرده :  
پرده نخست «شبستان» است و بازیگران آن عبارتند از شیخ و محتسب و خواجه  
و ... و رند .

.... و شیخ به موعظه می‌نشیند :

« - بشنوید و کار بندید . تا آمرزیده و درستکار گردید .. آه .. آه ... که  
زمان زندگانی و کامرانی دمی بیش نیست و هر گز تلخ جانزدا در پیش است و می‌آید ...  
پس وای بر نافرمان گنه کار . و رند شور بخت بد کردار .. چه ، کلبه گور ، تنگ  
و تاریک است . و روز شمار و کیفی نزدیک . ۱

آتش دوزخ را افسانه میندازید . و خشم بی پایان کردگار را فراموش ننمائید ..  
از فرمانهای سر نه بیچید . و در کارش چون و چرا میاندیشید ... بایسته  
بگزارید .. و گرد ناروا نگریدید ... در پی بندگی گوشه گیرید ... به از آن نزدش  
نباشد و جز آن از کس نخواهد ..

این جهان پست است و ناپایدار .... و کار و بارش و کامرانی اش ، گول و پندار ..  
از این بگذرید . تا در جهان دیگر بهشت خرم و زندگی جاویدان یابید ...  
زنهار .. زنهار .. ۱ از رندان بدکیش .. که به سخنی یا نگاهی می‌فریبند و

ره می‌زنند ... چنگک و وشت و باده نوشی نزدشان روا . و بندگی پیش شان ناسزا است . !

ندیده را باور ندارند . و بشنیده را از کسی نپذیرند .. از اینان دوری باید .. دوری ..

هر جا باشند خو نشان بریزید . و تنخواهشان ببرید . و بیخ و تبارشان براندازید ... «  
.... بازی ادامه می‌یابد و باینجا میرسد که خواجه ، در خلوت شب تاریک چشم  
بآسمان میدوزد و دست بر میدارد و لب می‌گشاید :

« - خدایا ... خداوند گارا .. تو را به گرامیان در گاهت سوگند میدهم و هانند  
همیشه از تو درخواست میکنم که زنگ گمان از دلم بزدائی . و چراغ دیده‌ام را  
فروغ بینش بخشی ... هرگز گناهی نکردم و همواره فرمان بردم . دانشی جز کیشتم  
فرا نگرفتم . جهان و شادی و کامرانی‌اش را گذاشتم و گذشتم و گوشه‌ای نشستم و  
براستی ات ستودم و پرستیدم ... با آنکه از روزگار زندگانی بسی رفته و کمی  
مانده ، هنوز سرگشته و نادانم و به رازی پی نبردم . و نیک از بد نمی‌شناسم . و  
نمیدانم کیستی ... چیستی ... کجائی ... و من ، که وجه . ! ؟

خدایا .. اگر می‌بری و می‌سوزانی . ببر و بسوزان ، ولی دیگر تا ندانم نیاسانم  
و روی از درگاهت نتابم ... فرمودی بخوان تا بر آرم .. اکنون براستی و از دل و  
جان می‌خوانمت تا براری و آگاهم گردانی .

خدایا .. بخشایشگرا ... چرا نیازم بر نمی‌آری . و پاسخم نمیدهی .. اگر  
گزینش نیک و بد ما راست ، دیو فریبنده چیست .. و اگر سرنوشت از تو ، شمار و  
کیفر چه . ! ؟

بی خواستمان می‌سازی . و به خواستت میری و میگدازی ... اگر میدانی ،  
چرامی آزمائی .. و اگر توانائی ، چرا بد میگذاری ... یکی رامی گزینی و می‌نوازی .  
و بسی را میرانی و می‌آزاری .

خدایا .. چرا کامم بر آورده نمیکنی ... اگر گفته‌ای . چرا نمیگوئی .. و اگر

خود نموده‌ای . چرانی نمائی .. و اگر سزاواری ندارم چرا امیدهی . و اگر امیدهی  
چرا بر من میگیری و به کیفرم میرسانی ...  
آه ... از این چون و چرا مردم .. دیگر تاب شکیمیائی ندارم .. در تیرگی  
ماندن نیارم ..

میخوانمت و پاسخ میخواهم . و دست بر نمیدارم تا نیازم بر آری و بینشم بخشش  
فرمائی ..»

... آنگاه ( رند ) به راز و نیاز می‌پردازد : راز و نیازی که در آغاز نوشته  
شد و توجه فرمودید . و با این ترتیب دو مکتب مخالف با هم و دو گونه اندیشه از  
هم بیگانه که یکی مزدایسنی یا تقدیس افکار ، و دیگری دیویسنی یا تقدیس انواراست  
با دقتی فراوان برابر یکدیگر نهاده می‌شود و نشان داده می‌شود .... و سرانجام ،  
داستان با اینجا میرسد که خواجه در پی رند می‌افتد !

پرده دوم « کوی جانان » است . و بازیگران آن عبارتند از : - جوان - گدا  
- بت - محتسب و همراهاش - و خواجه و رند .

و از اینجا شروع میشود که « جوان » کشکولی در دست دارد و :

« - کوی مهر است و درگه جانان ..... »

می‌می‌نوشد و به سخنی ادامه میدهد و باز می‌نوشد که :

« - هشیاری بیم و بند و پرهیزو خود بینی است ... زنه‌ار از هشیاری .. زنه‌ار !

آه از هشیاری و جاه و نام و ننگش ... وای از هشیاری و سود و زیان و جنگش !

ای دیوهشیاری ، افسونت نوش است . ! پس نوشیدن باید و نوشیدن . تا بیرون  
کردن و آسودن ... تا ایزد مهر و امید و خرسندی در دل و دیده فرود آید .. »

جوان ، به « خانه جانان » میرسد و از « بت جانانه » سخن می‌گوید و می‌ستاید

و به گدا - که جاسوس محتسب است - بر خورد میکند و چون گدا دست‌گدائی دراز

میکند که : « - من بیچاره ، من درمانده را دریاب . » جوان از شنیدن « من »

بر آشفته می‌گردد و ...



که اینجا « من » باد است و « او » ... پندار !  
 و پس از گفت و شنودی چند ، جوان به زور مقداری شراب به گدا می نوشاند  
 و ... گدا مست میشود . اما باز هم از « من » سخن میگوید و سرانجام کار باینجا  
 می کشد که جوان بناچار گدا را - که در مستی هم از سوسه عقل رهائی نیافته است -  
 از کوی جانان بیرون میراند و .... به راز و نیاز با « بت جانانه » می پردازد .  
 گدای مست عاقل ، محتسب را خبر می کند و محتسب و همراهانش بدنبال  
 « فانوس کش » از راه میرسند ، تا آن رند بت پرست رادستگیر کنند و بکیفر رسانند .  
 گفتگوئی در میگیرد و محتسب به بازپرسی و باز جوئی از جوان رند مست می ایستد .  
 و در برابر پاسخهای جوان در می ماند .

و بقول مولوی : « - ماند چون خر محتسب اندر خلاب . »

و مثلاً نمونه ای از این گفت و شنود این است که محتسب می پرسد :

- خوب ، باده از کجا آوردی ؟

جوانی يك دست خود را بلند میکند و میگوید :

- این ، کشت و چید و افشرد و در خم کرد ... جوشید و جانش نوشید .

و محتسب خشمگین تر میشود که :

- ای بد کیش تبه کار تو ندانی می خواری نه روا باشد ؟

جوان با خونسردی و آرامی می پرسد :

- تو روا خواری ؟

محتسب با قیافه حق بجانبی جواب میدهد .

- آری . نخورم جز آنچه روا کرده است او .

جوان لبخندی می زند که :

- تو روا کرده او را از کجا آری ؟

- آرندم .

- ناکشته می دروی و روا خواری ؟

محتسب از جواب عاجز می‌شود و به همراهانش می‌گوید :  
 - دیوانه و منگ است و پریشان و پراکنده همی گوید .....  
 بدنبال گفتگوهای دیگری جوان را به زندان می‌کشاند و او همچنان در برابر  
 محتسب خونسرد و گستاخ و بی‌باك است .

آنگاه محتسب از آن گدای مست بازجوئی میکند و گدا نخست باده نوشیدن  
 را منکر می‌شود و سرانجام به زاری و التماس می‌افتد و استدعای بخشایش ... و گدا  
 را هم بزندان می‌برند<sup>(۱)</sup> ... . خواجه که شاهد ماجراست از رند می‌پرسد : - « اینها  
 چیست ؟ » و رند پاسخ می‌گوید که : - « بس بیداد و هیاو از پی پنداری چند .. !  
 ره این است و در آن بند و شکنج وزندان .. » و خواجه پیروی از رند را ادامه میدهد  
 که : - « همراه . همراه . اینت سرو اینت جان . . »



پرده سوم « دبستان » است و .... « دیگر دیده بینا باید ! »  
 رند و خواجه هر دو دست و روی خود را می‌شویند که : - گرد آلود شبستانی  
 شست و شوئی . ! »<sup>(۲)</sup>  
 و پس از گفت و شنودی چند که - « آه از آن نادان نابینای فریبنده .... دیده  
 گشاده و نابینائی ۱۰ . ... »  
 رند ، نخستین پرده را به خواجه نشان میدهد :

(۱) در جلد دوم مثنوی مولوی داستانی است بعنوان ( خواندن محتسب مستی را به  
 زندان و جواب گفتن او ) و قطعه‌ای نیز بنام « مست و هشیار » جزو شعرهای منسوب به  
 مرحوم پروین اعتصامی دیده می‌شود ، که تقلیدی است از داستان مزبور در مثنوی با نظمی  
 شیواتر از آن و معنی کمتر . ۱ و خوانندگان آنی که علاقمند باینگونه جستجوگری ها هستند  
 می‌توانند آن دو قطعه را با گفتگوی رند مست و گدای مست با محتسب در پرده دوم  
 نمایشنامه « در راه مهر » مقایسه و داوری فرمایند .

(۲) حافظ : - شست و شوئی کن و آنکه به خرابات خرام ..

کوری با گوشه‌های بزرگ . که به کمک عصائی کج و کوله و پرگه در جستجوی راه است و دست به در یوزه گری دراز کرده . !

خواجه ملتفت مقصود می‌شود و « دست روی گوشه‌های خود می‌گذارد و چشم‌ها راست می‌گشاید ... » و سپس از رند می‌پرسد : « بستم و بگشادم . و چه بایستم ؟ » رند می‌گوید : « بایست و نبایست اینجا نیست ! » ..... و در جواب پرسش خواجه که : « وای آئینی نیست . » لبخندی می‌زند و با انگشت روی زمین نشان (+) یعنی علامت جمع‌رामी کشد و می‌افزاید که : « این آئین است و تاج جهان‌نداری ! ... » سپس توضیح‌هایی می‌دهد که : « باریک ترازموی است و برنده تر از تیغ ! » و .... « ورنه لغزش و دروغ و بر بادی ست . » ...

آنگاه ، در پنج پرده ، یکی پس از دیگری ، پنج داستان در برابر خواجه نمایش داده می‌شود که داستانها به ترتیب نشان دهنده مفهوم واژه‌های : - دین - جان - مال - نام و ننگ است ، شرح این پنج داستان و بحث درباره هر یک در گنجایش این مقاله نیست و کافی است در اینجا این شعر را یاد آور شویم :

ترك دین و جان و مال و نام و ننگ - در طریق عشق اول منزل است <sup>(۱)</sup>

خواجه ، پس از پی بردن به موضوع آن پنج پرده ، با خود می‌اندیشد و بر زبان می‌آورد که :

- چندین بند گران بر جان ؟ ۱ . بگسستن باید . !

رند : - از کی ؟

خواجه : - از خود . !

رند : - خود ؟ بند گران تر ! ؟

خواجه : - ز جهانی . !

رند : - این است و توانی !

(۱) ترتیب صحیح هفت خوان اسفندیار همین است ، و این شعر بسیار قدیمی را بعدها

- در مصر اول - بصورت‌های دیگر در آورده‌اند .

خواجه : - نشود ۱۹.

رند : - اینجا نیست !

خواجه : - پس راهی !

رند : - دردی !

خواجه : - بسیار است .

رند : - نه . اندوه است .. چون شوری نیست !

خواجه : - تو بیانگیزش .

رند : هشیاری .

خواجه : - چاره .

رند : - زان خرمن پرهیزت برباد است !

خواجه : - باشد .

پس از این گفت و شنود ، رند لبخندی میزند و بانگ که : « داروی هشیاری ! »  
آنکاه رامشگران با چنگ و دف و نی ، وارد می شوند و با اشاره رند ، آهسته  
می نوازند . سپس « دختری ماهروی مشکین موی نازان و خرامان و خندان » می آید  
و سینی که در آن کوزه و جام و شیرینی است بمیان بزم میگذارد و .... خواجه  
پس از نوشیدن سومین جام ، جام تهی را می بوسد و به آن دختر ( ساقی ) میدهد « و  
مستانه و بی خود ، در برابرش سر فرود می آورد و نماز می برد » ....

دختر و رامشگران بیرون میروند و رند به خواجه چنین میگوید :

- می بینم کز خود رقتی ... اکنون در خود دیداری ۱. هشیاران را در این  
پرده راهی نیست ! (۱)

هر دو بر می خیزند . و رند آخرین پرده را به خواجه نشان میدهد :

(۱) حافظ : - شرط اول قدم آن است که مجنون باشی !

در این پرده ، اسپنداری <sup>(۱)</sup> بر روی چهارپایه‌ای دیده می‌شود و روند به خواجه می‌گوید :

– بنگر ... خندان . بهر دگران سوزان !

« ... دختری گلبانگ بسته و دامن کشان در شاه نشین می‌خرامد . در برابر اسپندار نماز می‌برد . دستها را از روی سینه بر میدارد و بسوی آن می‌آزد . پس دست راست بالا و دست چپ پئین پروانه وارگرد اسپندار و شتان و پای کوبان می‌گردد ... و پرده پائین می‌آید »



چنانکه نوشتیم ، نمایشنامه « در راه مهر » در پنج پرده است که ۳ پرده آن – به ترتیبی که یاد آوری شد – حدود چهل سال پیش نوشته شده و دو سه بار به چاپ رسیده است <sup>(۲)</sup> . پرده پنجم آن نیز – بطوری که گاهی مذاکره می‌شد – در همان هنگام آماده بوده است ولی در پرده چهارم اشکالی پیش آمده بود که احتیاج به مطالعه و جستجو و دقت بیشتری داشت . و این جستجو و بررسی بیش از سی سال طول کشید تا آنکه در این اواخر یعنی سال قبل ، به نتیجه قطعی رسید و ترتیب بحثی که باید در پرده چهارم مطرح شود ، روشن گردید .

(۱) برهان قاطع : – اسپندار . بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است . و نام پسر

گشتاسب هم هست . و بودن نیر اعظم باشد در برج حوت .

(۲) نخستین چاپ آن : ایران کوده – جزوه شماره یک

## نمایشنامه‌های جیجک علیشاه - شاه ایران و بانوی ارمن - تنها - شب فردوسی . و مجموعه مرآت السرائر

نمایشنامه جیجک علیشاه يك نمایشنامه خنده دار انتقادی است از وضع اداری زمان خود که بارها - حتی بی اجازه و اطلاع استاد - چاپ شده است .  
شاه ایران و بانوی ارمن نیز نمایشنامه‌ای است که برای فیلمبرداری نوشته شده و یکی دو بار به چاپ رسیده .

« تنها » ، نمایشی است در يك پرده و با يك بازیگر که نشان دهنده طرزفکر يك کارمند اداری ساده و تدبیر و تلاش او برای پیشرفت در کار اداری است . و این کارمند برای اینکه راهی برای ترقی پیدا کند يك کتاب ادبی - که گویا ترجمه‌ای است که رئیس او یا پدرش همان روزها ترجمه و چاپ کرده‌اند - بدست می‌آورد و بمطالعه آن می‌پردازد و مثلاً این قطعه ادبی را می‌خواند :

« بهار و تالار .

ای باد - از آن درم گشاد - بسوی گیسوی یارمن نمی‌وزی ؟  
که - از بس که زمستان بر سر کوه خرابی کرده - ما خسته شده‌ایم . !  
ما - بهار خرم را می‌خواهیم - بهار خرم را ...  
ای دلبر من - من پیر - بقدری تو را دوست میدارم - تو را می‌بسنم ...  
که - می‌خواهم با تو در تالار - در تالار تنها - بخوابم  
آه .... آه .....

و سپس ضمن اینکه با خود حرف میزند از کتابهای متعدد و بانواع مختلف فال میگیرد و همه فالهایش میانه است!

سرانجام زنگ میزنند و نامه‌ای برایش می‌آورند و معلوم می‌شود آن کارمند به شهرستان میانه منتقل شده است!

نمایشنامه «شب فردوسی» نیز اخیراً چاپ شده است.

اما مجموعه مرآت السرائر و اسرار الضمائر... نوشته‌ای است پر طعن و طنز و اشاره‌ای است به جمعی فاضل مآبان و شرق شناسان و شاعران و قصیده گوینان و غزل سازان و رباعی پردازان یاوه سرای چاپلوس و بی‌ایمان.

نسخه‌های خطی این مجموعه گویا فراوان است. ولی چنانکه پیداست تاکنون چاپ آن ممکن نشده است.

در اینجا بعضی از عبارتها و چند شعر از هر بخشی را از يك نسخه دست نویس نقل می‌کنیم.

یاد آوری این نکته ضروری است که نمایشنامه‌ها و شعرها و نوشته‌های مزبور مربوط است به سالهای قبل از ۱۳۱۰ هجری شمسی. و آن قطعه «بهار و تالار» نیز زمانی ساخته شده است که جمعی از غرب زده‌ها (!) از شعر و شاعری در اروپا حرف می‌زدند ولی هنوز به سرودن شعر اروپائی در زبان فارسی نپرداخته بودند!

☆ ☆ ☆

### مرآت السرائر و مفتاح الضمائر

لمحمد بن فضل السنبلی .....

☆

چو دیدم جهانی ز سر تا به پا	به گندابی از جهل و ذلت فنا
یکی نامه پر گند و بو ساختم	بکار گل و مل نپرداختم
بر مرد فرزانه در سخن	.....

☆

. . . . اما بعد چنین گوید نگارنده و فراهم کننده این اوراق محمد بن فضل... که تراجم احوال مشاهیر رجال... غور... و شعرا و ادبا و فضلالی نامی آن دیار را مرحوم مبرور پروفیسور شل کن هایم مدیر سابق کتابخانه... و رئیس دائمی دارالفنون... در کتاب مشهور تاریخ ادبیات غور با شرح و تفصیل شایان بیان کرده. و بنده نامه نامی را به ضمیمه تعلیقات جناب دکتر سفکن برگ و ملاحظات و توضیحات حضرت استادی شیخ براق خان... در سال قبل از فوت پروفیسور مذکور از زبان فرنگی ترجمه نموده و در همان اوان در مدینه عامره... طبع و منتشر گردید. و حال مدنی است که آن کتاب نفیس در اقطار و امصار عالم مرجع و مأخذ ادبای متتبع و فضلالی متبحر میباشد و هر کس باندازه فهم و ذوق خود از آن مجموعه عدیم النظر استفاده و استعانت مینماید. ولی چون در اصل فرنگی آن کتاب بمناسباتی عوامل و علل کدورت و نقار ما بین حضرت مولانا عبدالله الولان الجابلی... و جناب خواجه ابوالحسن مفخر الشعراء جیحکی ذکر نشده بود. و شاید جز معدودی از آن حوادث خبری نداشته باشند، لازم دانست که در این موضوع رساله جداگانه بیادگار آخرین دقایق ایام جوانی بنگارد و... .



### پروفیسور بنیامین شل کن هایم

حوادث زندگانی و فضایل بی شمار مرحوم پروفیسور در اکثر کتب فرنگی بشرح و تفصیل وافی مرقوم و مسطور است. در اینجا همینقدر میتوان گفت که از چندین قرن باینطرف مستشرقی متبحر و ماهر مانند آن فقید در تمام بلاد فرنگستان یافت نشده و نیز سالیان درازی بر این بگذرد که شبیه و نظیری مراورا بعرصه وجود اندر ناید. چه از قراریکه از آن مرحوم مکرر شنیده شد هفتاد زبان مستشرقی را با خود حرف میزد. و خطوط کلنگی و تیشه‌ای را چون آب روان تحریر و تقریر میفرمود. اکتشافاتش در سد<sup>۱</sup> یاجوج و ماجوج و تشخیص خطی که اسکندر مقدونی در



آنجا بدست خود با خیار چنبر حبشی نوشته ، اولین عامل و باعث شهرت او در اقصای و ادانی بلاد فرنگ گردید . و هم او اول کسی است که ... در خط کلنگی حرف عین را شناخت و ... مملکتی چون عیلام را از کتم عدم بعرضه وجود کشانید .

تا زمان این یگانه پروفیسور آفاق معنی قزوین و غازیان بر تمام علمای جهان مجهول بود و او ثابت کرد که در زمان هخامنشی پول در ایران نداشته و کلیه معاملات تجاری و پرداخت حقوق کشوری از روی مأخذ و میزان غاز صورت میگردیده است . و اصل کلمه قزوین ، غاز بین بوده است . و چون مالیات و خراج ممالک و اسعه را جمع و میفرستاده اند ، کار گزاران ایرانی در غاز بین که قزوین فعلی باشد آنها را معاینه و شماره کرده و از آنجا بسوی خزانه عامره غازیان گسیل میداشته اند .

علت انتخاب غازیان برای گنج پادشاهان هخامنشی این است که موقع بحری اش برای زندگانی و نشو و نمای آنقدر غاز که از اطراف بدانجا می آورده اند مناسب و موافق ترین نقطه در ایران بوده است . . . . .

. . . از آنجائیکه آن مرحوم خود را در غزلیات خواجه شیرازی متبحر و متخصص میدانست خواست که بر شیوه جلال الملله و الدین حکیم علی بن دیلاق . . . . . در اطراف غزل ذیل بیاناتی بفرماید :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست	سخن شناس نه دلبر خطا اینجاست
سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید	تبارک الله از این فتنه ها که در سرامت
از آن به دیر مغنم عزیز میدارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست	که من خموشم و او در فغان و در غوغاست . .

ولی بواسطه اینکه مأخذ تحقیقات پروفیسور ، ترجمه فرنگی دیوان خواجه شیرازی بود از من خواهش کردند که اصل غزل را از روی ترجمه فرنگی آن پیدا کرده و بایشان بدهم . و من برای اینکه قوه تشخیص آن مرحوم را آزمایشی کرده باشم عین ترجمه فرنگی را بصورت ذیل در آورده تقدیم کردم :

گر سمع کنی صحبت اهل دل را      گر علم نداری تو مگو هست خطا

بر دنیی و عقبی نشود رأسم کج      به به که چه فتنه هاست اندر سرما  
در معبد گبران بکنندم تکریم      چون نار نمیر هست اندر دل ما  
در جوف دل خسته نمیدانم چیست      من خامشم و همی کند او غوغا ...

مرحوم پروفیسور از شدت نزدیکی این الفاظ با ترجمه فرنگی فریفته شده و از سوء انتخاب الفاظ غفلت کرده .... همینکه به ابیات غزل ساختگی استمهاد نمودند مورد تمسخر و خنده جمیع ادبا و فضالی ماوراء النهر و خوارزم واقع و فی الحقیقه توهینی بیش از اندازه بمقام گرامی ایشان وارد شد ....

... اهم اسباب شهرت مرحوم پروفیسور در اقصای بلاد دنیا حضرت استادی شیخ براق خان .... است که از جمله اجله فضلا و ادبای غور میباشد . نام نامی این یگانه ادیب شرق دوش بدوش با نام آن مستشرق بی‌عدیل در اطراف و اکناف شرق و غرب پراکنده و شرح آن از اندازه این مختصر بیرون است، بعلاوه شرح و تعلیقاتیکه این فاضل فرزانه بر فصول تاریخ ادبیات غور برای مساعدت مرحوم پروفیسور نوشته‌اند ، تألیفات و تصنیفات لا تعد ولا تحصى نیز دارند از جمله آثار قلمی مشهور ایشان یکی کتاب « طبقات اللجاری فی فضائل التاتار » و دیگری کتاب « کتاب الدمر وقبائل التتر » میباشد که هر دو در مدینه عامره .... بطبع رسیده است ....

... هر چند مرحوم پروفیسور ... بعلاوه مراتب علمی و فضلی دارای مزایای اخلاقی بی‌شمار هم بودند ، ولی گاهگاهی با وسایل مختلفه اسباب کدورت و نقار در بین شعرا و ادبای فارسی زبان ممالک محروسه غور فراهم کرده و ایشان را به هجو و بد گوئی یکدیگر می‌گماشتند . اگر در تاریخ ادبیات غور ، غور و دقت نمائیم ملاحظه میشود که تمام قطعات و ابیات آن در قدح و ذم اشخاص است و فقط کسی که بواسطه توفیق نعمت عزلت از اینگونه مشاجرات و منازعات دور و مهجور بوده همانا حضرت مولانا حکیم علی بن دیلاق .... است و چون تفصیل و تشریح این مطالب کتابی جداگانه خواهد از آن چشم پوش کرده به مقصد اصلی که بیان علت کدورت بین حضرت مولانا عبدالله الولان ... و جناب خواجه ابو الحسن مفضل الشعراى جیجکی میباشد

می‌پردازیم .....

..... چون حضرتش در مسافرت اخیر خود به مصر از راه ایران به ممالک محروسه غور مراجعت و معاودت فرمود و خبر ورودش به مسامع مشتاقان رسید و از دور و نزدیک برای درك حضور با هر النوروش مشرف می‌شدند ، مرحوم پروفیسور بر شیوه معهود آتش بخل و حسد را در کانون سینه جناب مفخر الشعرا مشتعل و ایشان قصیده ذیل را در هجو و توهین حضرت مولانا انشا کردند :

یکی هرزه گوئی بیامد ز ایران	که گویند ناهش بود شیخ و لان
به ویلانی اندر جهان رفته چندی	کهی هند بوده است و چین گاه توران
زند لافهای عجیبی که خندد	بر آن استخوان سرخر به بستان...
گرازوی پرسی که آلوچه رنگ است	بقدری زند ور که گردی پشیمان...
ز مهمل بسی گفته بر هم بیافد	نهد نام آن حکمت و علم و عرفان...
همی گفت وی سعدی عصر خویشم	بسازم کتابی بوزن گلستان
نداند که این آرزو را به گیتی	بسی گور بردند و ناگفته ماند آن
تورا جیجکی هجو کردن نخواهد	که هجو خودی خود توای شیخ نادان.

حضرت مولانا که تا آن وقت سخنی ناموزون و جمله ای از حد ادب بیرون

نفرموده بودند ، قصیده ذیل را در جواب جناب مفخر الشعرا انشا و فرستادند :

بود جیجکی شاعری پست و نادان	که هجو است در حق او مدح شایان
کسی کاغذیادش به خمر است و افیون	کسی کاغذبارش به هزل است و هذیان..
نشاید که با اهل دانش ستیزد	دخالت نماید به معقول و عرفان
نه تنها تو بل جد <sup>۱</sup> مرحوم جد <sup>۲</sup>	به نزد بود کودکی از دبستان
تو با هرزه گوئی چنین ارجمندی	و گر نه نبودت به پا ستر تنبان...
اگر هرزه گوئی کلید نجات است	خودی آزمایم در این گوی و میدان...

حقیقی که مولانا درباره رقیب خود در این قصیده فرمود باعث کدورتی بیش

از پیش شد و جناب مفخر الشعرا نیز برای مزید تشنیع و تحقیر حریف سخن سنج ،

منظومه ذیل را - که شرح عروسی خیالی مولانا در مصر است ، برشته نظم در آورد و چندان ابیات و مضامین آن در محاضر عالمیان دلنشین و مطبوع افتاد که در سراسر ممالک واسعه غور چون ورد و ذکر در افواه ساری و جاری بود و آن داستان شیرین این است .

روزی از ایام در مصر خراب	بر فراز بام رفتم ای جناب
... ناگه اندر خانه جیران نظر	او فتادم بر یکی رشك قمر
نازنینی مه جبینی دلبری	خوبتر از چار صد ملیون پری ..
يك نظر کردم دل از دستم پرید	رفت و اندر وادی حسنش چرید
در فراق و عشق او مضطر شدم	خود که خر بودم دگر خر تر شدم
سرفه کردم گاه و گاه اه کنان	تا مگر بیند مرا در آن مکان... (۱)

چون داستان عروسی مصر در میان مردم شهرت و انتشاری فوق العاده کرد جناب مولانا کمر انتقام و خود نمائی بسته روزی چند نگذشت که کتاب مستطاب گندستان و کند نامه را که سراسر آن اشاره به جناب مفتخر الشعراست به سبک و شیوه شیرین پرداخته ..... مولانا را به نعمت و خلعت بی کران و لقب امپراطور الشعرائی ..... سرافراز و مفتخر فرمودند و خلاصه کتاب گندستان این است :

منت خدای را عزوجل که حضرتش در خور وحدت است خلقتش مایه عبرت...  
 ناگاه یکی از یاران که جیجکم خوانده بود از در درآمد در بحر فکر تم مستغرق دید ملاطفت کرد و گفت ... بر خیز و تیغ زبان از نیام کلام بیرون کش و بر شیوه استادان پیشین کانی از سخنان شیرین بیادگار آئین ده :

يك چیز ماند از همه آن است نام نيك

از آن چوبگذری همه هیچ است و بوج وفند  
 دیدم در حق من راهی به غلو می پوید و تمجیدی از حد بیرون میکند سخنش  
 قطع کردم و گفتم استادان پیشین :

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند که گوی پیشی و بیسی زدند و بر بودند دیگر ما را بسی از آنان سخنی تازه و گفتاری نو برجا نمانده ولی توانم که دفتری از گفته‌های پریشان به تقلید ایشان آنسان انبارم که طراوت و اوراقش را بادهای مهرگانی پژمردی نیارد و حلاوت مطایباتش را تقلبات روزگاران مندرس کردن نتواند امید آنکه بزرگان کشور سخن پردازی که از خلال سطورش حقایق مستور دیدن توانند عبارات مستهجن را تعبیراتی مستحسن کرده و من بنده را معذورو معفو دارند. بافسانه چیزی بگویند کز آن بگیرد خردمند فرزانه پندی حکایت .... شکایت پیش پدر بزرگوار برد که عزم مزاجت دارم تا در کنار دلدار شیرین گفتاری دامن کامی فرا چنگ آرم . . .

پدر گفت ای پسر خیال و ملال از سر بدر کن و . . .  
پسر گفت ای پدر دوام و بقای نوع و تمتع از لذایذ حقیقی مادی و معنوی را... در مناکحت و مزاجت دانسته و هر آنکس را منکوحه محبوبه نباشد هرگز خوابی آسوده نکند و لباس پاک نپوشد و طعامی لذیذ نخشد :

زینت باید در خانه تا شوی راحت که هم برزانیس است و هم شب محرم  
لباس پاک بیوشی خوراک پاک خوری غمت خورد همه گر باشدت ز دوران غم  
پدر گفت ای پسر فواید مزاجت چنانکه تو گفتمی فراوان است و لکن مسلم  
بنج طایفه راست . .

پسر گفت ای پدر هر چند پند و اندرزت مشحون است به حکمت افلاطون و جالینوس ولی افسوس . . . و اکنون تو را وداع میگویم و :

رفتم که به چنگ آرم شیرین بت عیاری سیمین تن و زرین مو دلجوئی و دلداری  
همچنین دیار به دیار میرفت تا بشهری رسید که نفعات روان آسای نورستگان  
لاله زار از زیبایی‌اش داغ حسرت در دل لاله بویا نهادی و هوای پردگیان سرمست  
خرامانش خرمن شکیب صاحب‌دلان به باد فنا دادی . خویرویان سیاه چادر سیمین بر  
چون روز روشن در دل شب پنهان . و چهره ماه بباره نقاب موئین سیاه پوشیده :

مثال چادر مشکین که بر بتی زیباست      همان نهبان شدن روزدرشب یلداست  
 سیاه پیچه موئین روی ماه به بین      چه فتنه‌های نهبان کز خلال آن پیداست  
 جوان را از دیدن آن مناظر نادیده آرام از جان و توان از تن سپری شد .  
 حیران و سرگردان در پی این و آن میرفت و کسش از بی‌برگی نام و نشان نمی‌پرسید  
 تا شب در رسید . بیچاره و سرگشته خود را بکناری کشید و با بالش خشت و وساوه  
 سنگ در راه‌گذری تاریک و باریک بخواب گران اندر شد .

آگه کنم ز حال دل ارسنگ کوهسار      گریبان شود بحال من خسته زار زار  
 خشم بجای بالش و سنگم وساوه‌است      سیلاب خون‌روان شده از چشم اشکبار  
 چندانکه پاسی از شب گذشت و حرارت آفتاب رو بزوال نهاد جوان لرزان  
 و پریشان از خواب نوشین جسته تا خواست حرکتی از پی کسب حرارتی کند سگان  
 کویش از پیش و شهنه بد خویش از پس ، راه فرار به بستند و در این گیر و دار پایش  
 به سنگی ناهموار مصادف و آنسان بیخورد و بیهوش از پا در آمد که گفتی جهان را  
 بدرود گفت :

تا زر نباشدت به ره عشق پامنه      کاین آستانه قدر جوان خوار میکند  
 ما عاشقیم و مفلس و گمنام و در بدر      کو دلبری که فکر چنین یار میکند  
 پس از چندی همینکه بخود آمد و نیمه چشمش گشود در آن عالم بی تابی  
 جهانی دگرگون یافت و چون ژرف نگریست دید :

بیادر آنجا بزمی خوش و کش و رنگین      شکفت انجمنی دلپسند و رامش جان ..  
 بزمی که هزاران شمع شب افروز در یک دم با سوز و گداز سرها در راه شب  
 زنده دارانش فدا میکردند و صدها صراحی مالامال ریختن خون خویش بر میکسارانش  
 میاح میداشتند . خنیاگران نغمه سرا با زخمه‌های موزون چنگ و ارغنون بساط  
 آشتی گسترده و در پایان عشرت و مستی دست افشان می‌سرودند :

بیا بیا که دگر گاه نوش و مستی شد      بیا بتاواز نو زنده کن روان روان  
 بیا در این شب واز تار مو کره بگشا      هزارها شب یلدا بروی ماه فشان

جوان را رویت این مشاهدات و استماع الحان این ابیات روانی از نو در کالبد  
دمید . چون بر خود غلطید و درست چشم گشود سر در کنار پری پیکری دید .  
بتی که رویش با آفتاب بسته گرو مہی کہ مویش با شام گشته ہم پیمان  
بسوز چنبر گل بر فراز توده مشک همال خرمن مه کرده در شب باران  
دردم از جای جست و در گوشه بزم سراسیمه و حیران نشست تا مویش به شانه  
زدند و جامی چند باده اش پیمودند . همینکه لحظه ای آرمید و توان سخن گفتن در  
زبانش پدید گردید ساز و آواز بیک سو نهادند و . . . بر حال تباہش رحمت آورد .  
دگر روز به حمامش فرستاد و نعمت و خلعتش بانعام داد .

چشم بختش باز و گردنده سپهرش یار شد

پایش از گل خارش از پا دولتش بیدار شد

کنج باد آورد بخشیدش دگر باد مراد

تیره شامش روز و روز دشمنانش تار شد

. . . روزگاری در آن گلستان مینو نشان شادان و خندان ساغر و دلبر در کف

و برداشت تا . . . (۱)



خلاصه از کتاب گند نامه اثر طبع مولانا عبداللہ الولان . . . (۲)

. . . ز ابر آفریده است باران تر کہ تا یونجه ره یازد از بهر خر

به ماهی نکرده کرم دست و پا چو در آب شل می نماید شنا . . .



(۱) پس از این حکایت ، حکایت دیگری هم هست .

(۲) شعرهای این قسمت مجموعاً بیش از ۲۴۰ بیت است و ما ۱۵ بیت آن را برای

نمونه نقل کرده ایم .

... بیا پرده بردار چون ما ز پیش  
 اگر دیده خواهی چو ما باز کرد  
 که در خویشتن بینی اسرار خویش  
 تو هم سوی دیر مغان باز گرد ...



### حکایت چهارم در عزت نفس :

اگر بایدت در جهان برتری  
 چو خود خویشتن پست بینی و خوار  
 ... بلندی ندید آنکه خود پست شد  
 فرو مایه را از سرافکندگی  
 تو افسانه در و بحر و صدف  
 ز چرخ برین میزنندت صفیر  
 نباید به خواری خود بنگری  
 دگر از کس امید عزت مدار...  
 کجا نیستی مایه هست شد  
 بگردن فتد رشته بندگانگی  
 فرو شو ز گفتار نغز سلف  
 چرا خویش را می شماری حقیر



### حکایت پنجم در آداب معاشرت

شکم ای پسر هست زندان باد  
 شه ار بندی جایی آزاد کرد  
 ... چه خوش مرد فرزانه با پورگفت  
 مدم ای پسر وقت شب در لحاف  
 تو گر خرمی از دم خویشتن  
 درش می نشاید دمامد گشاد  
 جهانی پر از کین و بیداد کرد...  
 در آن دم که آماده شد به رخفت  
 که آن دم به ریش تو گردد سجاف  
 کسان را میازار در انجمن ...



... از حضرت شیخ براق خان ... روایت شده که پس از انتشار این دو نامه جناب مفخر الشعرا از دسائس پروفیسورشل کنهائیم مطلع شده و بخدمت حضرت مولانا مشرف و مراسم اعزاز و احترام در باره آن وجود مقدس منظور داشته عذر گذشته بخواست و پذیرفته آمد ... همینکه پروفیسور از طرح دوستی و یکرنگی میانه آن دو شاعر بی نظیر اطلاع حاصل کرد شبانه از مملکت غور رخت سفر بر بسته بقیه عمر



را در . . . معتکف بودند تا جان به جهان آفرین تسلیم کردند . . .  
 پس از این حوادث حضرت مولانا برای اعتبار خاص و عام و احترام از مکاید  
 امثال و اقران مرحوم پروفیسور کتاب مشهور حاجی بابا زاده را به رشته تألیف کشیده  
 و حقایقی مستور بر جهانیان مکشوف و معلوم داشتند . تمت الکتاب . . .



### ملحقات کتاب

الف - گنج باد آورد . از مولانا حکیم علی بن دیلاق . . .

از لطف نهاده دفتر گل	در باغ به پیش روی بلبل
یک نغمه تازه می‌سراید	هر صفحه که باد می‌گشاید
ز اندیشه ناسزای خود بین <sup>(۱)</sup>	این نیک و بد و فراز و پائین

### افسانه

بی نام و نشان ز ذره‌ای نور	یک لیل ز لیله‌های دیجور
مردم همه محو خواب غفلت . . .	گیتی شده غرق بحر ظلمت
نه دست کسی بی دعائی	نه همهمه و سرو صدائی
جان داده به ضجر ساعتی پیش	هر گرسنه‌ای که بود، دل ریش
مدهوش فتاده در کناری	هم کودک بی پدر به زاری
برداشت دودست سوی دادار	مظلوم که ساعتی دو صد بار
آسوده ز کین و مهر دوران	جان داده به زیر تیغ بر آن
کاین بحر وجود بود آرام . . .	اندر دل این شب سیه فام
منظور نظر شود در آفاق <sup>(۲)</sup>	امید که شعر این دیلاق

(۱) این قسمت بیش از ۷۰ بیت است و این سه بیت از آن نقل شد .

(۲) این افسانه مجموعاً بیش از ۱۲۰ بیت است .

## داستان

•• زین پس بشنو جوان نوמיד  
 ابری سیه از کران گردون  
 بگرفت سراسر جهان را  
 بیچید و سپاه خور زبون کرد  
 طوفان شد ورعد و برق و باران  
 در این زد و خورد و شور و غوغا  
 آراسته با سلاح زرین  
 با ضربت تازیانه نور  
 گه راست شکست و گاه چپ ساخت  
 تا در دل تیره سیاهی  
 در داد بیاد دودمانش  
 افراشت درفش روشنائی  
 وانکه به هزار عز و آئین  
 پر باز نمود و چرخها زد  
 بنشست و سر جوان به زانو



در عالم بی خودی چهها دید:  
 چون دیو تنوره زد به بیرون  
 اندود به قیر آسمان را  
 از کشور روشنی برون کرد  
 لرزید بخود بنای کیهان  
 گردید فرشته‌ای هویدا  
 پرواز گرفته همچو شاهین  
 میکرد جنود اهرمن دور  
 گه يك تنه پشت خصم دون تاخت  
 انداخت تزلزل و تباهی  
 خور کرد پدید از نهانش  
 از پرتو نیروی خدائی  
 بگرفت فرشته راه پائین  
 تا روی زمین فرود آمد  
 بگرفت و زد و د خاکش از رو...

رنگ دَف و سنج و زخمه تار  
 بوی خوش یاسمین و نسرين...  
 از میوه هفت رنگ پر بار...  
 خون ریخته شاخ لاله از جام  
 گیسوی بنفشه رفته درهم...  
 صدها گل و گلشن و گلستان

بانك نی و ارغنون و زممار  
 عطر گل و لاله و ریاحین  
 اغصان عبیر بیز اشجار  
 روی چمن زمردین فام  
 در دامن تپه های خرم  
 اندر خم و پیچ هر خیابان

افتاده بهر کنار خالی  
 زینت در و بام و سقف ایوان  
 الماس و زمرد و زبرجد  
 پاچیده بجای ریگ هر سو..  
 مینوی سپند را گرفتار  
 بنموده جهان به چشم دل تنگ  
 اندوده به دوده شنیده  
 در پرده جهل گوش تاری است  
 روزی، دو هزار بار مردن  
 تا پاره شود تنند پندار<sup>(۱)</sup>

بی‌حصر و شمر تصور عالی  
 با گوهر شبچراغ الوان  
 سیم و زر و کهربا و بسند  
 فیروزه و دُر و لعل و لولو  
 .. ای کرده به چنگ دیوپندار  
 از رنج روان ربوده آهنک  
 آئینه تابناک دیده  
 چشمی که چراغ رستگاری است  
 تا چند فریب گوش خوردن  
 زین دیو فریب دست بردار

(۱) این داستان پیش از ۳۲۰ بیت است .

## ب - قصیده‌ای از منخر الشعراء جیجکی :

کشتی ندیده بودم و چون رفتمش ببر  
قصری شگرف بر زیر آب نیلکون  
پایش چوپیل مست به زنجیر اندرون  
سوی برون بهشتی و اندردرون جحیم  
لنکر کشید و سوت زد و بیدرنگ تاخت  
میرفت و نعره میزد و دریا همی شکافت  
لختمی بفکر رفتم و گفتم که این کجاست  
یک مشت چوب و آهن و این بحر بی کران  
دیوانه وار دست تضرع ز بیم جان  
در عین حال خوف و رجا ناگهان فتاد

قصری عجیب در نظرم گشت جلوه گر  
نه در بنش اساس و نه بر چیزی اش مقرر  
کامش بسان اژدر افسانه پر شرر  
جنت ندیده کس که شود حاوی سقر  
چون گرد باد لشکر امواج را بسر  
تا محو شد کرانه امیدم از بصر  
راه فرار چیست چو پیش آیدش خطر  
کی میرسد به منزل و چون میکند گذر  
برداشتم بسوی خداوند دادگر . . .  
چشمم بروی ماه یکی نازنین پسر<sup>(۱)</sup>



ج : - يك غزل از مولانا ولان که در جوانی سروده :

نمیدانم چه پای دلبران اندر میان دارد

که مرغ جان ما دایم در آنجا آشیان دارد

---

(۱) این قصیده چهل و پنج بیت است .

همه دل‌بسته زلف اند و ما را این دل خونین  
 میان پای مهرویان به پا بندی گران دارد  
 سخن از روی و مو کم گو بیا پای نگارین بین  
 که در جوراب ابریشم به شب روزی نهان دارد  
 بنام دست آن استاد کاین جوراب نازک بافت  
 که مغناطیس جان گوئی به تار بر نیان دارد  
 همه از چرخ می‌نالند و من از دلبری نالم  
 که اندر زیر سیمین پا دو چرخ تو امان دارد  
 چو بر آن چرخ می‌تازد پر و پای بلورین را  
 بدامن که بپوشاند گهی تاران عیان دارد  
 اگر بادی براه اندر در آن پاچین پر چین شد  
 نمایان چشمه حیوان بطرف گلستان دارد  
 . . . . . (۱)

که ولانم نصیحت کرد اگر چندم زیان دارد  
 ☆ ☆

د : - يك رباعی از رباعیات ابن ابی القصیر مروزی (۲)

دیدم صنمی نموده بد ترک جهان      بر بسته کمر به خدمت بیماران  
 گفتم صنما ز عشق بیمارم من      از بهر خدا درد مرا کن درمان  
 ☆ ☆

(۱) مصراع اول از نسخه اصل حذف شده است .

(۲) از ابن ابی القصیر رباعیات و قطعات دیگری هم نقل شده است .

## ۵ :- فزلی از يك حافظ گمنام :

قاضی تمام اهل محل را صدا کند  
غیرت نیایدش که گدائی رها کند  
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند  
آنکو جز این ترانه سراید خطا کند  
کاوازدلت خبر شده لنگت هوا کند<sup>(۱)</sup>  
صد درد را خدا بدعائی دوا کند  
کو سالکی که حق ارادت ادا کند  
يك بوسه کن حواله که جان رافدا کند<sup>(۲)</sup>

گر میفروش نسیم فروشی بیا کند  
ساقی ز جام مفت بده باده تا گدا  
گر چیزها به ریش تو مالند ای حکیم  
جبر است و اختیار ندارد در آن رهی  
چون و چرا بکار خداوند خود مکن  
دردیت اگر رسد مرو اندر پی علاج  
من عاشقی خمارم و بی برگ و بی هنر  
جاناز هجر روی تو حافظ چو شمع سوخت



(۱) نسخه بدل : عمرت فنا کند .

(۲) این شعر هم در بعضی نسخ دیده شده است : - عقل ضعیف داده که تا آدم فضول -

برخویشتمن نبالد و چون و چرا کند .

## زبان ایران - آئین بزرگی

« زبان ایران » يك كتاب ۵۴ صفحه‌ای است که سال ۱۳۱۳ در تهران چاپ شده است با يك ديباچه دو صفحه‌ای و سپس بحث مختصری در ساختمان زبان فارسی ساختمان زبان عربی - سختی زبان عربی - تلفظ عربی - درازی کلمه‌های عربی - محدود بودن زبان عربی - مقایسه عربی و فرانسه - نشان دادن اینکه فکر عرب بر عکس فکر اروپائی است - اینکه زبانهای اروپائی ناچارند از لاتین کلمه بگیرند - کلمه های بین المللی و بی معنی بودن آنها - فارسی کنونی که مخلوط با عربی است - پایان و پیشنهاد .

و « آئین بزرگی » ترجمه‌ای است فارسی ساده از نوشته‌های يك نویسنده مشهور عربی نویس یعنی ابن المقفع یا داد به پارسی !  
در اینجا ، چندین سطر از صفحه‌های اول و چند سطر از آخرین صفحه « زبان ایران » را رونویس می‌کنیم . ضمناً نمونه‌ای از « آئین بزرگی » را هم ملاحظه خواهید فرمود :

## دیباجه

. . . . برای پیدا کردن اصطلاحات علمی سه راه موجودات :

۱ - کلمه‌های بیگانه را بعنوان اینکه بین المللی است نفهمیده و نسنجیده بگیریم و بکار بریم و زبانی هفت جوش بسازیم که برای دانستن آن محتاج به آموختن چندین زبان شویم و عاقبت درست معنی يك کلمه را درك نکنیم .

۲ - اینکه بنشینیم تا در بیروت یا مصر بکنفر که حد معلوماتش بر ما مجهول است کلمه‌ای بسازد تا ما آن را از او بگیریم ، بی آنکه بدانیم آیا کلمات اروپائی را ممکن است بعربی نقل کرد ؟

۳ - اینکه همانطوریکه يك کلمه علمی را در اروپا ساخته‌اند ما هم آن کلمه را با همان اسلوبی که ساخته شده بفارسی آسان نقل کنیم و کلمه تازه بسازیم و در کتابهای علمی بکار بریم تا هم معنی کلمه اصلی بهتر فهمیده شود و هم کلمه ما به آن نزدیک و عوام فهم و آسان باشد .

برای اینکه یکی از سه پیشنهاد فوق را انتخاب کنیم ، لازم است راجع به ساختمان زبانهای آریائی و عربی و مقایسه میان آن دو - همچنین چگونگی کلمات بین المللی - شرح کافی و مختصری بدهیم . . . (۱)



. . . زبان فارسی دارای سه گونه کلمه است که از آنها کلمه‌های دیگر ساخته میشود و آن سه گونه کلمه : ریشه - پیشوند - پسوند میباشد . . .

کلمه‌های تازه‌ای که از ترکیب ریشه‌ها با پیشوندها و پسوندها ساخته شده‌اند، اگر چه هر يك بخودی خود دارای معانی تازه هستند ولی با عنصرهای اولی که از آنها ساخته شده‌اند بستگی دارند و فهم معانی آنها بخوبی از روی تجزیه کلمه مفهوم



و معلوم میگردد، مانند کلمه شاهکار که دارای معنی تازه‌ای است ولی در عین حال معنی کلمه مربوط به کلمه شاه و کارمیباشد . . . .

کلمه سازی در زبان فارسی بقدری طبیعی و آسان است که حتی عوام هرروزه کلمه‌های تازه می‌سازند و بکار می‌برند . بدون اینکه از خاصیت طبیعی زبان خود آگاه باشند . و اگر کسی در کوچه به گفتگوی مردم گوش دهد صدها از این کلمه‌ها می‌شنود که مردم طبیعتاً آنها را می‌سازند و می‌گویند :

- سگ خور - سرجنبان - دست پاچه - بادکنک - پیاده رو - دست انداز - دوچرخه - گلگیر . . . .

این کلمه‌ها با وجودی که نه از آکادمی گذشته و نه کسی در ساختن آنها فکری کرده است در گفتگو بکار می‌رود و همه معانی ترکیبی آنها را می‌فهمند . . . .

با اینکه از هزار و سیصد سال باینطرف کسی به فارسی و تدریس آن اعتنائی نکرده ، هنوز خوش آهنگی و سادگی و جمال و جلال خود را از دست نداده و علی‌رغم حسودان ، پس از یکی دو ماه مشق ، هر کسی با آسانی و روانی و سادگی و درستی هرچه خواسته باشد می‌تواند بدان بنویسد یا بخواند . در صورتیکه کتابی مثل گلستان را که در آن فارسی و عربی مخلوط است در مدت بیست سال نمی‌توان به دقایق و حقایق کلمات آن پی‌برده و املائی بیشتر کلمات متروک آن را با دقت در نظر داشت و بموقع خود استعمال نمود .

برای نمونه چند قطعه از فارسی ساده را که از عربی ترجمه شده در اینجا می‌آوریم و بمسابقه می‌گذاریم که هر کس ادعا دارد که می‌تواند بفارسی مخلوط بعربی باین شیوه و آهنگ چیزی بنویسد ، بنویسد و چاپ کند . . . .

دادبه گوید :

نیاکان ما ، در اندامی سترگ و زیبا ، هوش و خردی شایان داشتند . چون از ما نیرومندتر بودند و درازتر می‌زیستند ، کاروآزمایش جهان بهتر و بیشتر می‌کردند .

پارسایان پیشین را پایهٔ دین و دانش از ما برتر ، و جهانداران نشان را مایهٔ کامرانی از ما فراهم تر بوده است .

هرگز دانش و فرهنگ خود از کسی دریغ نمیداشتند . آنچه میدانستند و می یافتند ، مردم رامی گفتند و می آموختند و هم می نگاشتند و آیندگان رامیکذاشتند . چه نامه‌های گرانبهایی که نوشتند و بسا اندر زهای سودمندی که بیادگاران نهادند و ما را از آزمایش دگر باره بی نیاز ساختند ... (۱)



... اروپائیان برای آسانی و گریز از دستورهای سخت زبانهای خود زبان اسپرانتو را ساخته‌اند تا یک نفر بتواند آن را در شش ماه یا یکسال بیاموزد ، زبان ما - که اسپرانتو را می توان تقلید آن پنداشت - هم ریشه و پیشوند و پسوند از زبان ساختگی اسپرانتو بیشتر دارد و هم ، دیگر لازم نیست در آن کلمه‌هایی مانند آب - نان - درخت - گوش - چشم ... بسازیم و بیاموزیم . درینصورت چرا نباید چندی در راه این زبان آسان بکوشیم و آن را از کلمه‌های سخت بیگانه که ما را سرگشته کرده ، پاک نمائیم .

برای رسیدن به چنین مقصودی که آرزوی ما و سبب نگارش این رساله است پیشنهادهای ذیل را نموده از همه مردم این کشور که خوشبختی و ترقی خویش و فرزندان خود را می خواهند یاری می جوئیم :

۱ - هر کلمه عربی که فارسی آن را داریم و همه میدانند ، از فارسی بیرون کنیم ...

۲ - قواعد صرف و نحو و جمع کلمه‌های عربی را در فارسی به هیچوجه بکار نبریم .

- ۳ - کلمه‌های علمی تازه را بفارسی برگردانیم . . .
- ۴ - کلمه‌های عربی را که بغلط بکار می‌بریم بکلی از فارسی بیرون کنیم و اگر يك کلمه عربی دارای چند معنی باشد جز يك معنی آن را از آن زبان نگیریم . . . (۱)

☆ ☆ ☆

## خط و فرهنگ

کتابی است در ۲۶۲ صفحه که سال ۱۳۱۵ یزدگردی (۱۳۲۵ شمسی هجری) چاپ شده است (ایران کوده - شماره ۸).

کتاب در دو بخش است: در بخش اول پس از یک گفتار و دیباچه، مسئله تغییر یا تکمیل خط در ایران و اروپا و سابقه این گفتگوها مورد بحث قرار گرفته و سپس نکته‌های بسیاری در موضوع آموزش و پرورش روشن شده و یک خط منطقی با توضیح کافی برای آموختن به کودکان و بزرگسالان و لاله‌ها پیشنهاد شده است.

بخش دوم مشتمل است بر مدارک تاریخی و علمی و فنی خط در ایران - تاریخ خط و تمدن - تمدن باستانی سرزمینهای شرقی آریائی - تمدن باستانی سرزمینهای شمالی آریائی - تمدن باستانی سرزمینهای غربی آریائی - اصطلاح جدید آرامی و سامی - بابل و سابقه‌اش - اسور یا سوپارتو . .

از این کتاب یکبار در تاریخی که نوشته شده تعداد کمی چاپ شده و اکنون نسخه‌های آن نایاب است. و در اینجا از قسمتهای مختلف هر یک از دو بخش چند سطری رونویس می‌کنیم:

### مقصود از نگارش (۱)

برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیش از هرچیز میگوئیم که مقصود از نگارش این جزوه ، شمردن معایب خط فارسی و پیشنهاد تغییر آن نیست . بلکه پس از چندین سال تحقیق و تجربه ، می‌خواهیم طریقه تعلیم يك خط طبیعی آسانی را شرح دهیم که دوره کامل تعلیم آن از چند ساعت تجاوز نمی‌کند .

و یاد دادن و یاد گرفتن آن ، تخصص و استعداد مخصوص و سن مقتضی لازم ندارد .

و کیلد آموختن هر خط قدیم و جدید میباشد .

مختصری از فوائد این خط ساده ، که اصول آن چند هزار سال پیش در ایران طرح شده ، این است :

۱ - وسیله این خط میتوان کودک را ، با بازی و خنده ، در مدت بسیار کمی با سواد کرد و اگر کودک قبل از پنج سالگی با این طریقه ساده خواندن را یاد بگیرد استعداد های او پرورش واقعی می‌یابد و تا دوازده سالگی می‌تواند معلومات بسیار مفیدی را فرا گیرد .

در صورتیکه اکنون تادوازده سالگی کلیه توانائی خردسالان فقط صرف خواندن و نوشتن می‌شود . و اینکار ، بسیاری از استعدادها و مخصوصاً استعداد ریاضی آنها را ، که اساس هر علم و صنعتی است ، نابود می‌سازد .

۲ - سالمندانی که استعداد ، و دقت و حوصله و سرمایه کافی برای یادگرفتن خط فارسی و یا هر خط دیگری را ندارند ، می‌توانند اولاً بوسیله این خط در چند ساعت با سواد شوند و بعد ، خط فارسی یا هر خط دیگری را از روی خود آموزهای

مخصوص یاد بگیرند و احتیاجی به کمک دیگران و تلف کردن وقت در راه کلاس و دبستان نداشته باشند .

۳ - همانطوری که خط‌های جهان برای با سواد کردن کوران مناسب نیست و کوران خط مخصوصی دارند که فقط بوسیله آن خط می‌توانند با سواد شوند و کسب اطلاعات و معلومات کنند ، این خط پیشنهادی هم برای کودکان و سالمندان و لالانی که وقت و حوصله و استعداد یاد گرفتن خط‌های معمولی را ندارند ، بمنزله همان خط کوران است .

زیرا که فقط با این خط و این طریقه تعلیم ، ممکن است ایشان را با سرعت و بی‌مشقت با سواد کرد . و قوه تفکر و تصور آنها را پرورش داد تا اینکه بتوانند هر خط و علمی را به سهولت فرا گیرند .

۴ - یاد گرفتن این خط ، تعمیلی بر با سوادان نیست . بلکه هر با سوادی در چند دقیقه آن را یاد می‌گیرد . و استفاده‌ایکه از آموختن آن میکنند این است که ، از تاریخ خط در جهان و مقدمات علم صدا شناسی و تجوید ، با اندک توجهی ، آگاه می‌گردد و یاد گرفتن هر خط خارجی برای او آسان می‌شود .

این بود مختصری از فوائد این خط .

و بنظر ما ، تعلیم هر خطی پیش از این خط طبیعی ، مخصوصاً بکودکان ، غلط

است .

زیرا که کودک ، در اولین قدم پرورش فکری ، مجبور می‌شود اشکالی را برای صداهائی تعبداً با تکرار زیاد ، یاد بگیرد . و اینکار ، به حس کاوش و جویندگی او که در حال رشد است زبان کلی می‌رساند .

## دیباجه (۱)

کلید هر دانشی سواد است و هیچ تکلیف فردی و اجتماعی از تحصیل و ترویج سواد، واجب تر و مفیدتر نمی باشد . . .

سخت ترین مرحله سواد، خواندن، و یگانه وسیله خواندن، خط است. پس اگر خط کامل و منطقی باشد، هر کس می تواند خواندن را مانند سخن گفتن، از اطرافیان خود یاد بگیرد. و اگر خط کامل و منطقی نباشد، تحصیل و تعلیم مقدمات، سن مقتضی و استعداد مخصوص و وقت طولانی و حوصله کافی و سرمایه مالی فردی و سازمانهای منظم فرهنگی و استادان آزموده و ... لازم دارد.

و درینصورت، سواد فضیلتی منحصر در یک طبقه میگردد. و اکثریت مردم از کسب آن محروم خواهند ماند. زیرا که فراهم گشتن کلیه این شرایط برای هر کس و هر کشوری امکان ندارد.

معمولاً در سراسر جهان، خطهایی را با زحمت و مشقت به خردسالان تعلیم میدهند، بی آنکه توجه و دقت کنند که آیا چنین کاری با ذوق و طبیعت متعلم موافق میباشد یا نه.

اروپائیان در راه با سواد کردن مردم کشورهای خود همه گونه کوشش کرده و می کنند و کمتر داشتن عده بی سوادان را از افتخارات ملی می شمارند. قوانین تعلیمات اجباری هم در اروپا به سختی اجرا می شود و همه گونه وسایل کامل فنی و اقتصادی نیز در اختیار دارند. با همه اینها، میزان پیشرفت اروپائیان بموجب آمار، از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۵ از قرار صدی شش در هر ده سال بوده. یعنی بطور متوسط شش نفر در هر ده سال بر هر صد نفر با سواد اروپائی افزوده شده است.

و هنوز هم از قراری که نوشته اند در برخی نقاط اروپا صدی هشتم از اهالی، و در برخی نقاط دیگر آنجا صدی شصت، در میانه روستائیان، بی سواد وجود دارد.

این نتایج ناچیزی که در مدت قرن‌ها و مخصوصاً در قرن اخیر با آن‌همه جدیت در اروپا گرفته شده، ثابت میکند که کلیه طریقه‌های تعلیمات ابتدائی قدیم و جدید غلط و غیر طبیعی است و باید تغییر کند تا نتایج سریع عمومی حاصل شود.

تنها راه علمی و ساده این تغییر این است :

بموض اینککه يك خط مبهمی را با زحمت و مشقت و مخارج گزاف و صرف وقت بیهوده تعلیم دهند خطی موافق طبیعت و ذوق بشر ، مطابق اصولی بسازند که هر کس بدون استئنا بتواند آنرا به آسانی و سرعت ، قبل از پنجسالگی ، از هر کس یاد بگیرد و کلیه مشکلات این راه مرتفع گردد .

در اولین روزهاییکه چنین فکری از نظر گذشت ، گمان میرفت که آن خط مطلوب غیر از خط‌های معمولی باشد . ولی خوشبختانه در عمل معلوم شد که خط‌های حرفی از روی همین اصل ساخته شده است . و با مراعات علم صدا شناسی میتوان کلیه خط‌های جهان را ، هم تکمیل و هم متحد الشکل نمود . . .

#### اقدامات برای تغییرات فارسی به خط ناقص لاتین (۱)

در نتیجه تبلیغات شدید يك قرن ، و حاضر شدن زمینه ، عده‌ای هم اخیراً در ایران به تقلید دیگران ، یگانه وسیله تعمیم فرهنگ را تغییر خط فارسی کنونی به خط مشهور به لاتین ، گمان کرده‌اند .

و با کمال بی‌اطلاعی و بی‌تجربه‌ای ، مدعی شده‌اند که يك بی‌سواد در

يك هفته با خط لاتین با سواد می‌شود !

و لهذا لازم است راجع باین ادعا و معایب خط لاتین توضیحات مختصر و

جامعی داده شود :

پیش از هر چیز باید دانست که آنچه تا کنون اروپائیان بحث و تحقیق کرده‌اند

نتوانسته‌اند معلوم کنند که خط لاتین و نظائر آن در چه عصر و از کجا به شبه جزیره



ایتالیا آمده و مخترع آن که بوده و رسم شکل‌های حروف و ترتیب آنها بصورت :

a b c d e . . . . . z

چه مأخذ داشته . و قبل از قرون دوم و سوم میلادی به جای « الفبا » چه کلمه‌ای در جنوب اروپا بکار میرفته <sup>(۱)</sup> و حدسیات مختلف که در قرون گذشته راجع به الفبا نوشته شده ، کدام صحیح است ؟

پس از این تذکر مختصر و جامع ، که در کلیه کتابهای تاریخ خط نوشته شده است ، میگوئیم شت نیست که خط مجهول الاصل لاتین از خط طاقت فرسای کنونی ما بسیار ساده تر است ولی در عین سادگی دارای نقائص و معایب مهم بسیار میباشد .  
**اگر** خط لاتین و نظائر آن دارای عیب و نقصی نبود ، و ممکن بود هر کسی در يك هفته بوسیله آن با سواد شود ، از بیست و سه قرن پیش باینطرف همه اروپائیان با سواد بودند و هیچوقت محتاج به وضع قوانین تعلیمات اجباری نمی شدند . و همچنین استادان فن تعلیم و تربیت هر چند سالی طریقه نوی برای آموزش پیش نمی گرفتند ، و دانشمندان اروپا مدت سه چهار قرن در راه تکمیل و یا تغییر آن نمی کوشیدند .  
 یکی از نقص‌های خط لاتین این است که **حروف کافی حتی برای ضبط صداهاى مخصوص خود زبان لاتین** ندارد و هیچگونه وسیله فنی منطقی تاکنون برای تکمیل آن نیافته‌اند .

و از اینقرار ، هر ملتی که برای خود خط لاتین را باینصورت مبهم کنونی قبول نماید ، مجبور خواهد شد که این نقص اساسی را با گذاشتن **نقطه و علامات قراردادی** و یا ترکیب دو سه حرف با هم برای يك صدا ، رفع کند . و در هر دو صورت يك خط معیوبی پیدا خواهد شد که تعلیم آن اشکالات اقتصادی و فنی بسیار خواهد داشت .  
 همچنین از معایب خط لاتین اینست که ، **تلفظ واقعی حروف آن در کشورهای مختلف و حتی در يك کشور ، معلوم و مشخص نیست .** و در هر جائی بر حسب اصول قرار دادی و لهجه مخصوص محلی خود ، حروف را با تلفظ مخصوصی ادا می کنند .

(۱) خط رونی که در شمال اروپا رواج داشته بنام « الفبا » خوانده نمی شده است .

خلاصه ، در خط لاتین برای يك صدای معین چندین حرف وجود دارد .  
و يك حرف معین را ممکن است چندین جور تلفظ کرد .  
و برای بسیاری از صداها نه حرف وجود دارد و نه طریقه‌ای برای ایجاد آنها.  
این افراط و تفریط دو علت دارد :

یکی اینکه چون برای اروپائیان معلوم نبوده که حروف خط لاتین را از روی  
چه اصل و مأخذی ساخته‌اند ، ممکن نشده است که مطابق همان اصول نقص آن را  
رفع کنند .

دیگر اینکه پیچ و خم هائیکه شکل حروف را تغییر میدهد در تلفظ حروف  
تأثیری ندارد . در صورتیکه پیچ و خمی که به شکل حرف داده میشود ، باید حتی  
الامکان مطابق تغییرات حالت دهان هنگام ادای آن حرف باشد . تا چنانکه حمزه  
اصفهای در یازده قرن پیش نوشته ، هر صدائی فقط يك حرف و هر حرفی فقط يك  
صدا داشته باشد .

خلاصه :

در صورتی که فرض شود دولتی الفبای ناقص لاتین را به مردم تحمیل  
کند ، باز مشکلات فنی بسیاری در راه پیشرفت آن وجود خواهد داشت که از بین  
بردن آنها بهیچوجه ممکن نیست .  
ما از اروپائیان در فن تعلیم الفبای لاتین استادتر و آزموده تر نیستیم .  
ایشان برای یاد دادن آن الفبا ناچار به وضع قوانین تعلیمات اجباری شده‌اند .  
و لابد ما هم باید از ایشان تقلید کنیم . . .

## آموزش و پرورش

### کلیات :

بعلت غیر طبیعی بودن خط های جهان و قواعد صرف و نحو زبانها ، املاى غیر منطقی کلمات ، دلالت نکردن الفاظ و اصطلاحات بر معانی واقعی و بی اطلاعی از استعدادهای نهفته کودک ، مقدمات ضروری فرهنگ با اندازه ای مشکل و دور از ذوق و فهم است که تعلیم آنها بدون کیفی و پاداش میسر نمی باشد . این طریقه غلط را بشر از تعلیم حیوانات اقتباس کرده است . یعنی همانطوریکه سگ را برای اطاعت با خوراکی تطمیع می کنند ، و اگر اطاعت نکرد ، میزنند ، با فرزند انسان هم همانطور رفتار می نمایند . !

اگر چه این روزها کسی را برای تعلیم ، تعذیب جسمانی نمی کنند . ولی نمره و گواهی نامه ، جای تعذیب را گرفته است . چنانکه هر ساله عده ای از جوانان جهان بعلت موفق نشدن در امتحانات ، یا خودکشی می کنند یا اینکه با اندک اهمالی بکلی در زندگانی عقب مانده و بدبخت و بیچاره میشوند .

یقین است این تعذیب روحی و معنوی از تعذیب های جسمانی بمراتب

سخت تر است .

اگر چنین طریقه‌هایی که تا کنون معمول بوده است صحیح و طبیعی بود، پس از قرن‌ها تجربه و امتحان بایستی نتیجه مطلوب را داده باشد و بی‌سواد و بی‌دانشی در جهان یافت نشود. در صورتیکه حقیقت و واقع خلاف این است. و امروزه با همه ترقیات جهان تقریباً دوسوم مردم روی زمین بی‌سواد و بیکاره‌اند.

اگر فی الحقیقه بخواهیم اصلاحات اساسی در سازمانهای فرهنگی بکنیم، باید پیش از هر چیز خط و زبان مادری طوری ساده و منطقی شود که هر کس حتی کر و لال و کم‌استعداد هم، بتواند مقدمات ضروری فرهنگ را که عبارت از خط و زبان و ریاضی باشد، قبل از چهارده سالگی سهولت یاد بگیرد و یاد بدهد.

و گرنه با پیروی از طریقه‌های غیر طبیعی و غلط معمولی، هر چه در توسعه سازمانهای فرهنگی و ازدیاد شماره آموزگاران و صرف بودجه‌های سنگین و اجبار و تطمیع و تشویق کوشش شود، نتیجه‌ای جز فریفتن خود و مردم ساده لوح و اتلاف وقت و تفریط اموال نخواهد بخشید. (۱)

### روش معمولی آموزش کودک

طریقه معمولی آموزش خواندن و نوشتن اینست که کودک را پس از شش یا هفت سالگی به دبستان می‌فرستند. در دبستان کودکان را در کلاس می‌نشانند و خواندن و نوشتن را فقط از راه تکرار - که مضرترین عامل نابودی هوش و استعداد های کودک است - به او یاد میدهند.

چون کودک تصویر و مخصوصاً تصویرهای رنگی را دوست دارد لهذا در کتابهای دبستانی، تصویرهای بی‌ربطی برای جلب توجه و سرگرم کردن کودک کشیده‌اند که بی‌شک جز تنبل کردن استعداد جویندگی کودک فایده‌ای ندارد.

چون وسیله‌های برای به یاد سپردن درس جز تکرار نیست ، کودک باید هر روز چندین ساعت در دبستان بماند و اینکار او را خسته میکند . پس هر وقت خسته شد دقایقی برای رفع خستگی او تعیین شده است . در صورتیکه نباید ابدأ چیزی که او را خسته کند ، بر او تحمیل کرد .

چون کودک میل به تقلید صدا دارد ، گاهی هم تقلید صدای حیوانات و غیره ضمن بازی‌های کودکانه دیده میشود ، بدون اینکه اینکار از طریق فنی مفیدی انجام گیرد .

چون کودک سرود خوانی و موزیک را دوست دارد ، سرودهایی ساخته شده که کودکان آنها را می‌آموزند و با هم می‌خوانند . ولی اگر یکی یکی آنها را امتحان کنیم می‌بینیم نمی‌توانند کلمات را درست و شمرده ادا کنند .

چون کودک نمایش را هم بی‌اندازه دوست دارد . لهذا در برخی از دبستانها نمایش‌هایی خارج از موضوع درس نشان داده میشود . یعنی این نمایشها طوری است که ابدأ در تسهیل تعلیم کودک و پرورش فکری او تأثیری ندارد .

از وقت در موادی که در برنامه کودکانها و دبستانها گذاشته شده ، معلوم میشود ، کارشناسان تشخیص داده‌اند که ذوق و طبیعت کودک به همه آنها میل دارد . ولی هیچوقت از بازی و خنده و تقلید صدا و نقاشی ، موزیک و نمایش - همه با هم - برای نمو دادن استعدادهای صدا شناسی و جویندگی و قوه فهم و ادراک کودک در تعلیم خواندن ، که مهمترین منظور از فرستادن کودک به کودکانها یا دبستان است ، استفاده نشده است . بلکه ملاحظه میشود که هر وقت کودک از یکی از مواد برنامه خسته شد برای رفع خستگی یکی از مواد دیگر را جانشین آن می‌سازند تا کودک را سرگرم کنند (۱)

## روش پیشنهادی آموزش کودک

طریقه تعلیم فوق غلط و غیر طبیعی و باعث اتلاف وقت و استعداد متعلم است . باید تقلید صدا و نقاشی و موزیک و تئاتر و شرح حرکات اعضای دهان و . . . همه با هم بصورت بازی پر خنده کودکانه یا نمایشی در آید و در نمو استعدادهای کودک و با سواد شدن و سرعت پیشرفت تحصیلات آینده او ، مخصوصاً ریاضی و موزیک ، موثر واقع شود ، و رویهمرفته ، دوره چنین تعلیمات ضروری و اساسی برای کودک نباید در تمام مدت عمر از چندین ساعت تجاوز کند .

پس برای اینکه بتوانیم از کلیه امیال و احساسات و استعدادها و چشم و گوش و وقت کودک در تعلیم خواندن و نوشتن - که مهمترین و اساسی ترین مرحله فرهنگ است - استفاده کنیم ، باید طریقه تعلیم معمولی را که وقت طولانی و استعداد مخصوص و سن مقتضی و ... می خواهد کنار بگذاریم .

ما هیچوقت نباید بکودک درس بدهیم و او را مجبور به کاری کنیم و یا او را چندین ساعت متوالی در دبستان یا کودکستان برای اینکار نگاه داریم .

بلکه باید بوسیله نمایش و موزیک و نقاشی و ادا کردن صداها و کشیده و غلیظ و با درنگ و خنده دار ، بطوری استعداد تقلید کودک را تحریک کنیم که خواندن و نوشتن را قبل از پنجسالگی در چند ساعت ، با فهم و رغبت و بی خستگی ، از اطرافیان خود - بمنزله یک بازی کودکانه - یاد بگیرد و بتواند بکودکان دیگر یاد بدهد .

معلوم است اگر چنین طریقه‌ای برای تعلیم پیش گرفته شود ، دیگر کودکان برای با سواد شدن چندین احتیاجی به رفتن کودکستان و دبستان ندارند و لهذا بودجه و وقت طولانی که صرف تعلیم خواندن و نوشتن میشود ، بمصرف تعلیم مواد دیگری که تمدن امروزی جهان بدان نیازمند است و کودک با سواد هم میتواند آنها را یاد

بگیرد ، خواهد رسید . (۱)

### استعداد صدا شناسی کودک

چند سال پیش ، بعد از اینکه حروف کودک دبیره منتشر شد ، برخی حدس میزدند که کودکان هرگز نمی توانند با این روش خواندن را یاد بگیرند . زیرا کودک از فهم توضیحاتی که داده میشود عاجز است ولی بخلاف حدس این اشخاص ، در عمل معلوم شد که حتی کودکان یکی دو ساله هم می توانند با این طریقه شادی بخش حروف را بشناسند و بخوانند .

اینکه کودک میتواند حروف را حتی قبل از به زبان آمدن هم یاد بگیرد ، استعداد سرشاری است که برای تقلید صدا در سرشت او گذاشته شده است . اولین استعدادی که در کودک رشد و نمو میکند ، استعداد تقلید صدا است . يك کودک دو ساله که از کشوری بکشور دیگر میرود و یا برای او پرستار خارجی میآوردند ، در اندک مدتی بی کوشش و زحمت ، زبان خارجی را با تلفظ صحیح یاد میگیرد .

از این ملاحظه معلوم میشود که کودک بقدری تسلط بر اندام دهان خود دارد که پس از اینکه چند بار صدائی را شنید می تواند گلو و وضع دهان و زبان و لب و دندان خود را طوری قرار دهد که صدای شنیده را با تلفظ صحیح تقلید و ادا کند . کودکی که بتواند کلمات مرکب از چند صدا را که چند عضو دهان در ادای آن سرعت بکار میرود ، تقلید و تلفظ کند و عکس پدر و مادر خود را از هم تشخیص دهد ، یقین است خواهد توانست که بیست و نه صدای فارسی و حروف آنها را جدا جدا یاد بگیرد و ادا کند .

(۱) راجع به موادی که کودک با سواد میتواند آنها را یاد بگیرد ، رساله جدا گانه ای

در « ایران کوده » منتشر خواهد شد .

استعداد تقلید صدا در همه کودکان وجود دارد ولی اگر بموقع خود بکار نیافتد تا هفت هشت سالگی کم کم ضعیف و بعد از این سن در بیشتر آنها بکلی نابود میشود. رویهمرفته ، تنها تعلیماتی را که کودک می تواند به آسانی میان یکسالگی و پنجسالگی از روی فهم و رغبت ، از راه بازی و نقاشی و نمایش و موزیک یاد بگیرد و استعداد یادگیری او بوسیله آن پرورش یابد ، صدا شناسی و خواندن است . و نباید این فرصت را از دست داد زیرا که در تعلیم موسیقی و ریاضی و خوش لهجه ای و آموختن زبانهای خارجه تأثیر کلی دارد (۱)



### عصر اختراع خط و تکامل آن در ایران

تا آنجا که تحقیق کرده ایم خلاصه آنچه مورخین ایرانی و عرب راجع به خط نوشته اند ، بصورت مرتب و واضحی این است :

در حدود سی و پنج قرن پیش از میلاد ، ایرانیان خطی داشته اند که یاد گرفتن و نوشتن آن آسان بوده است و مخترع این خط را بوذاسف نوشته اند .

هجده قرن بعد یعنی هفده قرن پیش از میلاد ، زردشت خط شکفت آوری اختراع کرد که باعث ترقی و نشر علوم و فنون گردیده است .

### خطهای هفتگانه ایران

ایرانیان قبل از اسلام هفت خط مختلف داشتند که هر یک را برای مقصدی بکار می بردند . اسامی و خصوصیات هر یک از آنها از این قرار است :



## ۱ - آم دبیره یا هام دبیره .

این خط بموجب نمونه « این ندیم » و آثاری که در دست است ، حروفش از خطهای دیگر ایران کمتر بوده . زیرا صداهائی را که مخرج مشترك دارند با يك حرف می نوشتند .

مثلاً برای ء آ آ ه خ يك حرف بکار میرفته است .

آم دبیره خط عمومی بوده و آنرا با بیست و هشت شیوه می نوشتند و در زمان آذر خور - که حمزه اصفهانی از او نقل کرده است - نام بسیاری از آن شیوه ها فراموش شده بوده و آنچه بیاد مانده اینهاست :

برای احکام دادگستری	- داد دبیره
برای حسابه های شهر	- شهر آمار دبیره
برای حسابه های خزانه	- گنج آمار دبیره
برای حسابه های کشور	- کده آمار دبیره
برای حسابه های اصطبلات .	- آخور آمار دبیره
برای حسابه های آتش	- آتشان آمار دبیره
برای حسابه های اوقاف .	- روانگان آمار دبیره

## ۲ - گشته دبیره

این خط بیست و هشت حرف داشته و با آن پیمانها را می نوشتند و روی دینار و درهم و انگشتر نقش میکردند . در چاپهای فهرست این ندیم دو نمونه چرخیده و نچرخیده از این خط دیده می شود . حمزه اصفهانی ، « گشته » را تغییر یافته ترجمه کرده است و این کلمه مهم تاریخی در ظاهر ساختن وضع طبیعی حروف و چرخانیدن آنها فوق العاده مفید واقع شده است .

## ۳ - نیم گشته دبیره

این خط نیز دارای بیست و هشت حرف بوده و با آن طب و فلسفه رامی نوشتند

نمونه‌ای از این خط در فهرست ابن ندیم داده شده و معلوم می‌شود تا اواخر قرن چهارم هجری کتب فلسفه و طب قدیم ایران با این خط وجود داشته است .

#### ۴ - فرورده دبیره

این خط دارای سی و سه حرف بوده و منشورهای پادشاهی را با آن می‌نوشتند و ظاهراً ، این همان « نامه دبیره » است که عبدالله بن مقفع آن را « کتابت رسائل » ترجمه کرده و ابن ندیم در فهرست از او نقل کرده است . راجع باین خط و هام دبیره عبارات ابن ندیم واضح نیست .

#### ۵ - راز دبیره

این خط برای نوشتن رازهای پادشاهان بوده و چهل حرف داشته و ظاهراً شاه دبیره و راز سهریه که در ابن ندیم ذکر شده همین خط است .

#### ۶ - دین دبیره

این خط بی‌نظیر دارای شصت حرف است و برای نوشتن قرائت سرودهای دینی بکار میرفته است و ما بعد از این در بحث آثار فنی مربوط بخط بآن اشاره خواهیم کرد .

#### ۷ - ویسپ دبیره

معنی ویسپ دبیره خط کلی و جامع همه خطوط است .

با این خط زبان رومی و قبطی و بربری و هندی و چینی و ترکی و نبطی و عربی و هر اشاره و هر صدائی حتی صدای شرشر آب را می‌نوشتند .

بروایت مسعودی این خط ۱۶۰ حرف و بروایت ابن ندیم ۳۶۵ حرف داشته است و ظاهراً هر دو روایت درست میباشد زیرا که مسعودی فقط از نوشتن لغات امم اسم برده ولی ابن ندیم نوشته است هر اشاره و هر صدا حتی صدای شرشر آب را با آن می‌نوشتند .

از این قرار معلوم می‌شود برای نوشتن صداهای لغت‌های امم مختلف ۱۶۰ حرف و برای نوشتن صداهای غیر انسانی و اشارات ۲۰۵ حرف از حروف ویسپ‌دیره بکار میرفته است ...

این بود مختصری از خطهای هفتگانه ایران . و چون ایرانیان از موزخپ خود آگاه بودند می‌توانستند با کم و زیاد کردن حروف ، خط‌های متعدد داشته باشند و دیگران حتی موفق به تکمیل خط خود هم نشدند (۱)



### مدارك علمي و فني خط در ايران

#### کلیات

اختراع الفبا یا خط حرفی با استعداد زبان ، تلاوت سرود ، صدا شناسی ، موسیقی ، فیزیک ، تشریح و رسم مربوط میباشد و روایات تاریخی به تنهایی نمی‌توانند زمینه بحث و اظهار نظر در چنین موضوع مهم علمی و فنی قرار گیرد و لهذا ما در ذیل مدارك علمی و فنی مربوط به خط را در ایران برای تأیید روایات تاریخی سابق می‌آوریم :

#### صدا شناسی

علم صدا شناسی در ایران باستان ترقی بی‌مانند داشته و از مهمترین آثار فنی جاویدان ترقی این علم دین‌دیره و ترتیب دقیق فنی حروف معجم است که نظیر آن در نزد هیچ ملتی یافت نمی‌شود .

دو چیز راه پی‌بردن ایرانیان را به رموز علم صدا شناسی و ایجاد خط آسان کرده است . یکی زبان خوش‌آهنگ دامنه دار مستعدی و دیگری علاقمندی به درست

تلاوت کردن سرودهای دینی .

این علم در حدود سه هزار سال پیش در هند منتهی درجه ترقی خود را داشته ولی در هند خطی نظیر دین دبیره نداشته اند . و ترتیب حروف دیوانگاری هم یکی از اقسام ترتیب‌هائی است که در کتب تجوید ذکر شده است .  
صدا شناسی در اروپا علم جدیدی است و کلمه فونیتیک که برای این علم اصطلاح شده در ( ۱۸۷۸ ) از آکادمی فرانسه گذشته است .<sup>(۱)</sup>

### علمای صدا شناسی

از علمای مشهور علم صدا شناسی بعد از هجرت ، ابن کثیر فارسی و نافع اصفهانی و بهمن بن فیروز کسائی و سیبویه فارسی و ابن سینا و عمر خیام میباشند .

### دین دبیره

از مدارك مهم فنی که نظیر آن نزد هیچ ملتی یافت نمی‌شود خط ساده و زیبای شصت حرفی دین دبیره است که با آن قرأت سرودهای دینی را می‌نوشتند و خط‌نسخ تقلیدی از شیوه آن است .

ایرانیان بعد از اسلام چنین خطی نداشتند و قاریان بایستی تمام کلمات و قرأت‌های آنرا با تکرار زیاد بخاطر بسپارند در صورتیکه قبل از اسلام قرأت‌ها را از روی خود خط تمیز میدادند .

تا آنجا که اطلاع داریم در هند خطی شبیه و نظیر دین دبیره نبوده است و این نکته از نظر بحث در تاریخ اختراع خط و کشوریکه در آنجا چنین خطی اختراع شده بسیار مهم است .

### ترتیب حروف

از مهمترین مدارك فنی ، ترتیب حروف معجم است که تا قرن چهارم هجری در ممالک اسلامی معمول بوده است .

این ترتیب طبیعی فنی ساده مطابق ترتیب مخارج حروف از حلق تالب میباشد و در همه کتابهای تجوید و نحو داده شده است. کتابهای لغتی که قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده همه ترتیب حروف کلماتش مطابق همین ترتیب است. آنچه از کتبی که در چند قرن اول هجری راجع به خط و تاریخ آن نوشته شده مستفاد می‌شود این است که راجع به اسم و ترتیب حروف معجم و مخترع الفبا در میان شعوبه ایرانی و عرب جدال سختی بر پا بوده و خلفای عباسی با جعل يك حدیث آتش این جدال را بمنفعت مصالح سیاسی و مذهبی خود خاموش کردند.. (۱)

#### تذاکرات چند مربوط به تاریخ خط و تمدن (۲)

زبانهای مهم اروپا آریائی است و دین و خط و ارقام هندسی که سه اساس دیگر تمدن مادی و معنوی امروزی جهان شناخته شده‌اند، از آسیا به اروپا رفته است. در اروپا کسانی که راجع به زبان و دین و خط و ارقام هندسی تحقیقی کرده‌اند بدو دسته تقسیم میشوند و اغراض هر دسته‌ای مخالف دسته دیگر است.

يك دسته که عده ایشان بسیار کم است راجع به موضوعهای چهار گانه فوق نظریات منصفانه‌ای اظهار داشته‌اند ولی از آنجا که چنین نظریاتی با اغراض متنفذین اروپا موافق نیست انتشاری پیدا نکرده است و اگر اتفاقاً انتشاری پیدا کرده و از طرف دسته مخالف اعتراضی شده ایشان بعلت بی‌علاقگی به يك موضوع غیر آریائی در نظریه خود تجدید نظر روا داشته و آنرا حتی الامکان نزدیک به امیال مغرضین نموده‌اند.

دسته دیگر که عده آنها بسیار زیاد است، از قدیم نسبت به ایران و هند عداوت

(۱) صفحه ۱۴۳

(۲) صفحه ۱۴۷

مخصوصی دارند و ضد دسته اول میباشند . این دسته که در اروپا نفوذ و اقتدار فوق-العاده دارند ، روشن شدن تاریخ و حقیقت چنین موضوعاتی را مخالف مصالح سیاسی و مذهبی خود میدانند . و سعی دارند با مغالطه و حدسیات ، سدی در پیش حقایق بکشند تا اینکه حتی الامکان نامی از آسیا و مخصوصاً ایران به سزا برده نشود .

مؤلفات و تبلیغات این دسته مخالف بهمه زبانهای اروپائی بسیار است و درگمراه کردن اذهان اشخاصی که قوه و حوصله تحقیق ندارند و معلومات آنها از راه خواندن و شنیدن است ، تأثیر عمیقی داشته و دارد . ولی محتویات مؤلفات ایشان تا کنون از مرحله جدال و حدس و تردید خارج نشده و در مدت قرنها نتوانسته اند بطور قطع چیزی را جمع به چهار موضوع مهم فوق بنویسند . و ما در ذیل به کلیات اشکالات اساسی این دسته مخالف در موضوعهای چهار گانه فوق باندازه گنجایش این جزوه اشاره می کنیم :

### زبان

تا صد سال قبل می کوشیدند که ثابت کنند که کلمات یونانی و در نتیجه کلمات زبانهای اروپائی از سامی گرفته شده است . . .

بعد از مدت کمی خلاف این حدس کاملاً ثابت شد زیرا که چگونگی ساختمان کلمه های زبانهای آریائی و ارتباط آنها با هم از ایسلاند تا بننگال کاملاً معلوم و مسلم گردید . و اکنون این اشکال اساسی پیش آمده است که کلمات سامی در کجا و از روی چه مأخذ و اصولی ساخته شده است و . . .

### دین

ماکس مولر می نویسد :

« - مشابَهت دین مسیحی با بودائی حیرت آور است و اگر کسی مرا آگاه میکرد که تعلیمات بودائی از کدام راه داخل دین مسیحی شده از او ممنون می شدم . » (۱)

معلوم میشود این دانشمند اشکالی جز دانستن راهی که تعلیمات بودائی داخل دین مسیحی شده نداشته است. حل این اشکال بسیار آسان است زیرا که با دقت در مذهب پادشاهان اشکانی و بسط و نفوذ آنها تا حدود مدیترانه رفع این اشکال باسانی میشود. با وجود جعل و حک بسیاری در آثار بودائی، این مشابهت هشتاد سال پس از دانشمند مذکور موضوع جدال و بحث و باعث حیرت است و روحانیون مسیحی نتوانسته اند راه حلی جز اغماض و انکار پیدا کنند!

### خط

بحث در موضوع خط از قرن شانزدهم در اروپا شروع شده و تا صد سال پیش خلاصه اطلاعات آنها بطوریکه در چاپ هفتم و هشتم دائره المعارف انگلیسی نوشته شده از این قرار است:

« - چون نمی توانیم که از روی تاریخ و حتی با تحصیلات خود اصل الفبا را تعیین کنیم، باید بموجب مدارك صحیح علمای یهود نسبت آن را به آدم بدهیم و یا اینکه بگوئیم این اختراع از اختراعات بشر نیست و الفبا از آسمان نازل شده است، علت چنین اظهار نظر موهومی آنهم در دو چاپ مختلف دائره المعارف انگلیسی اینست که در نوشته های قدیم یونانی و لاتین قبل از میلاد و کتب مذهبی بعد از میلاد راجع به الفبا هیچگونه مدارك تاریخی و فنی نظیر مقاله فهرست ابن ندیم و کتب صدا شناسی و تجوید ایرانی وجود ندارد. . . . .

. . . . آخرین حدسی که راجع به الفبا زده اند و مخالف کلیه حدسیات سابق میباشد، حدس پروفیسور تولیو است که در سال ۱۹۳۱ در آن منتشر شده است. نکته قابل ملاحظه در این حدس اینست که پروفیسور تولیو در تحقیقات بیسابقه خود ارتباط شکل حروف را با صدا در نظر گرفته ولی بجای اینکه این ارتباطات را در دهان انسان جستجو کند متوجه تأثیر صدا در گوش و رد فعل آن شده و روی گوش خرگوش آزمایش هائی کرده است. . . . .

## ارقام

برای عدد نویسی ده رقم یا شکل قرار دادی از صفر تا نه داریم که اکنون در سراسر جهان معمول و متداول شده و تأثیر بزرگی در تمدن امروزی جهان داشته است... قدیمترین نمونه کاملی که از این ارقام در دست است بموجب چاپ سیزدهم دائره المعارف انگلیسی ارقامی است که ده قرن پیش در شیراز نوشته اند. راجع باینکه این ارقام در کجا و از روی چه اصلی اختراع شده تحقیقات بسیار کرده اند ولی نتیجه معلوم نیست و نتوانسته اند بگویند که اختراع آن نصیب کدام ملت است. تنها چیزی که در چاپ چهاردهم دائره المعارف انگلیسی (۱۹۲۹) نوشته شده این است که باید اصل آن را در ایران و هند جستجو کرد...

تاریخ زبان و دین و خط و ارقام، زحمت فکری بسیاری بجهت مغرضین فراهم کرده است و برای پوشیدن حقایق چاره‌ای جز این ندیده‌اند که:

۱- سر زمین پهناور ایران و هند را با آنهمه استعداد آبدانی و آثار باستانی تاریخی و دینی و ادبی و صنعتی از یک جزیره یونانی هم کوچکتر و بی‌اهمیت‌تر وانمود کنند.

۲- سالهای حوادث تاریخ را طوری به میل خود پائین بیاورند که بودا و زردشت و کنفسیوس همه تقریباً هم‌عصر سقراط و پریکلِس واقع شوند تا قدمت یونان معارضی پیدا نکند.

برای اینکه کتابهای پر نقش و نگار مغرضانه باعث گمراهی نشود و خوانندگان بدانند که قرنهای بسیاری پیش از اینکه بابل و یونان و رم در صحنه تاریخ وارد شوند تمدن‌های عظیمی در این سر زمین و اطراف آن وجود داشته ملاحظاتی چند را اضافه می‌کنیم.



## تمدن باستانی سرزمینهای شرقی آریائی

### سند

در مغرب سند و همچنین در بلوچستان آثار تمدن باستانی بسیار عظیم کشف شده است که قدمت آن سه چهار هزار سال پیش از میلاد میباشد و فعلاً بنام موهن جو دارو یا سند مشهور شده است . . . .

این شهر باستانی بر اثر سیلاب عظیم رود سند و تغییر هوا ، چند هزار سال پیش از میلاد از بین رفته و کشف آن بسیاری حدسیات و مخصوصاً حدسیات راجع به به خط را که در قرن گذشته کم کم صورت تاریخی بخود گرفته بود ، بی اساس کرده است .

### هند

بالا ترین مدرک اصالت تمدن باستانی قومی ، زبان آن قوم است زیرا که زبان و کلماتی که در آن وضع و استعمال میشود دلیل بر تر قیامت مادی و معنوی قومی است که آن زبان را ایجاد کرده و با آن گفتگو می کنند . . . .

زبان هندی باستانی یا سانسکریت تا امروز از وسیع ترین و کاملترین زبانهای جهان است . . . . .

محققین قدیم و جدید همه تصدیق کرده اند که هنگامی هند دین قانون و سازمانهای اجتماعی و فلاسفه عالی مقام و دانشگاههای متعدد داشته است که نامی از شهر رم و سقراط و بسیاری از ملل جهان نبوده است .

کتابهای هندی باستان راجع به دین و فلسفه و منطق و کلام و لغت و اشتقاق و صرف و عروض و معانی بیان و ریاضی و صدا شناسی و نجوم و طب و موسیقی و . . . بی شمار است . درام هائی که در زمان بسیار قدیم باین زبان نوشته شده است آتش حسد بسیاری را شعله ور ساخته و اصالت درام یونان را از بین برده است . . . .

## ظهور بودا

... در اوایل قرن نوزدهم سر ویلیام جونز پس از تحقیقات، تاریخ ظهور بودا را تا ده قرن پیش از میلاد تصدیق کرده است ولی در چاپ هفتم دائرة المعارف انگلیسی (۱۸۴۲) با اعتراض سخت شده و متعرض اصرار میکند که ظهور بودا نمی تواند بیش از پنج قرن قبل از میلاد مسیح باشد.

ما باید از خود پرسیم برای ملتی که فرسنگها از هند دور است چه تفاوت خواهد کرد که بودا در قرن پنجم یا دهم یا بیشتر پیش از میلاد باشد؟ اگر قبل از هر چیز غرض و منظور از پائین آوردن تاریخ ظهور بودا و اهمیت آنرا در نظر بگیریم بهتر و آسان تر میشود قضاوت و حکم کرد.

اگر بودا اقلاده قرن پیش از میلاد ظهور کرده باشد اصالت روایات کلیسا و زبان یونانی که زبان مقدس آن شناخته شده و همچنین حدسیات راجع به خط همه بی ماخذ میشود؛ دیگر راهی حتی برای مغالطه هم باقی نمی ماند . . . .

... حقیقت این است که عصر ظهور بوداها بواسطه قدمت بسیار و نبودن طریقه دقیقی برای محاسبه سالها در قدیم تعیینش بسیار دشوار است. تواریخ ایران ظهور بودای اول را که بود اسف و شیداسب نوشته اند در حدود سی و پنج قرن از میلاد ضبط کرده اند. شهر بلخ مرکز بودائیان ایرانی بوده و از این شهر دین بودائی به بسیاری از نقاط شرق و غرب منتشر شده است. دین بودا در مشرق ایران اکثریت داشته و تا آنجا که تحقیق کرده ایم اشکانی ها بیشتر بودائی و ساسانیان زردشتی بودند و بهمین جهت میانه آنها عداوت سخت وجود داشته است . . . . (۱)



## تمدن باستانی سرزمینهای شمالی آریائی (۱)

## خراسان و مرو

در سال ۱۹۰۴ میلادی در حوالی شهر مرو حفاریهایی بتوسط «پمپلی» انجام گرفت و آثار تمدن بسیار قدیمی کشف گردید که بنام «انو» آنرا نامیده‌اند. علت گذاشتن چنین اسم غیر معمولی روی تمدن باستانی آن ناحیه این است که اگر آنرا بنام تمدن مرو یا خراسان نامیده بودند، جلب توجه را باین دو اسم مشهور ایرانی میکرد و تأثیر معنوی چنین نامهایی برای شهرت بابل مناسب نبود.

پمپلی از روی اصول علم زمین شناسی و در نظر گرفتن اوضاع جوی آن ناحیه تعیین کرد که آن آثار متعلق به هشت هزار سال قبل از میلاد مسیح میباشد. بعد از پمپلی هوپرت شمید از روی قرائن باستان شناسی سعی کرده است که آثار باستانی مرو را به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح بکشاند ولی اظهارات او مورد توجه واقع نگردیده است.

این اشکالات و القاء شك در مورد قدمت آثار تمدنی که در ایران و هند . . . کشف میشود و پیدا شدن چند هزار سال اختلاف کاملاً طبیعی است. زیرا در هر نقطه‌ای از نقاط ایران و هند که آثاری باستانی کشف شود و ممکن نباشد که آن را با بابل و یونان مربوط کرد حتماً قدمت آن مورد شك و تردید مخالفین میشود. ایجاد چنین اشکالات بالاجت فوق‌العاده در مورد اقدمیت آثار باستانی شوش نیز تا کنون ادامه دارد و خوانندگان در صفحات بعد ملاحظه خواهند کرد که چگونه یوسف هالوی و همراهانش مدت مدیدی از نشر آثار باستانی سومر که بعد شرح داده خواهد شد در اروپا جلوگیری کردند.

معلوم نیست چرا حفاریهای «مرو» چنانکه باید ادامه پیدا نکرد. تا آنجا که حفاری شده و نتیجه را منتشر کرده‌اند خلاصه‌اش اینست:

اقوامی که در حدود هشت هزار سال قبل از میلاد در نواحی مرو آثار تمدنی از خود بیادگار گذاشته‌اند، از ساختمان و کشاورزی و آبیاری و کوزه‌گری . . . . اطلاع داشته‌اند و به پرورش حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و شتر و بز . . . . می‌پرداختند. مس و سرب و برنج در کارهای صنعتی بکار برده‌اند و می‌توانستند سنگهای سخت را از قبیل فیروزه برای دانه‌های گردن بند و یا تسبیح سوراخ کنند. برخی از اشیائی که در آنجا یافت شده عبارت می‌باشد از مجسمه‌های کوچک و کارد و خنجر . . . و مس و ظروف سنگی . . . .

### تمدن باستانی سرزمینهای غربی آریائی (۱)

#### حفاری و اصطلاحات

قبل از بیداری اروپا روایات تورات حکم نصوص مسلم تاریخی را داشت ولی در قرن هیجدهم سراسر آن مورد انتقاد سخت واقع شد و دیگر کسی حاضر نبود روایاتی را که مدارک تاریخی دیگر آن را تأیید نکند بپذیرد.

برای کشف آثاری که موید روایات تورات بشود از اواسط قرن نوزدهم باین طرف در هر منطقه ای که احتمال وجود آثاری برای این منظور میرفت شروع بکاوشهای منظم کردند. این کاوشها از نظر کشف مدارک مفید واقع نشد بلکه نتیجه معکوس هم بخشید.

ولی شاهکاری که در سایه این حفاریها بکار رفت این بود که هر جا آثار تمدن ملل قدیم فراموش شده‌ای پیدا شد، یکی از نامهای اساطیری تورات را روی آن آثار کشف شده گذاشتند و بعد اصطلاحات چندی هم وضع کردند که آن آثار را باروایات مذهبی ربط دهند . . . .

برخی از این اصطلاحات جدید که عالی رغم اعتراض دانشمندان و اهل فن بکار می‌رود و همچنین اسامی اساطیری که به دلخواه روی آثار کشف شده گذاشته‌اند از اینقرار است :

سامی - حامی - یافئی - آرامی - کلدو - سومر - اکاد - عیلام . . . .  
این شاهکاری که در زنده کردن این اسامی بکار رفت بی‌سابقه نیست زیرا که در دوره اسلامی نیز همین روش را در ایران پیش گرفتند و تاریخ ایران را با روایات اساطیری آلوده کردند . این خرابکاری هنوز هم در تاریخ ایران ادامه دارد و آثار برجسته آن نقش قبرخیالی دانیال روی اسکناسهای پنج ریالی و تغییر اسم پشتکوه به عیلام است . در صورتیکه در کتیبه‌فارسی بیستون و همچنین ترجمه معروف به عیلامی آن ، چنین نامی وجود ندارد .

### اصطلاح سومر

لرمان در ۱۸۷۳ میلادی کلمه « شنعار » را که در فصل دهم کتاب پیدایش تورات بکار رفته با کلمه‌ایکه آن را حدساً « سون گیری » خوانده بود یکی فرض کرد و در نتیجه کلمه سومری را پس از تعبیرات چندی برای قومی که در زمان بسیار قدیم در مغرب خوزستان تمدن عظیمی ایجاد کرده بودند ، از پیش خود اصطلاح کرد . . . .  
عجب این است که همین اصطلاح سومری را که خودشان وضع کرده‌اند بکار نمی‌برند بلکه تا ممکن است بجای سومری « بابلی » می‌نویسند و در برخی مواقع که غلط بکار بردن بابل خیلی واضح است معذرت می‌خواهند و می‌گویند چون غلط مشهور است آن را ترجیح می‌دهیم !.

. . . . . اگر چه پس از سالها جنگ و کوشش بیفایده و صدها سخنرانی و مقاله و کتاب برای القاء شك و جلوگیری از نشر آثار سومری ، یوسف هالوی و پشتیبانان او شکست فاحش خوردند ولی این جدال و لجاجت مدتی بعد دوام پیدا کرد تا اینکه آثار مستقلی که در آن ابدأ اثری از بابل دیده نمی‌شد پیدا شد و مسلم گردید که :

۱ - خط میخی از اختراعات سومری‌هاست و مهاجرین بابلی آن خط را از سومر به اکتباس کرده‌اند و خط نامبرده برای نوشتن زبان بابلی ابداً صلاحیت نداشته است .

۲- بخلاف انتظار یوسف هالوی معلوم شد که سومر به از فلات ایران سرزمین سومر مهاجرت کرده‌اند . . . . .

### آثار و تمدن باستانی سومر

اثاثیه بسیار زیبا و زیورهای طلا و نقره ظریف و جواهرهای رنگارنگ و آلات موسیقی و صندوق رخت و تخته بازی و مجسمه‌ها و اراده . . . . . که در قبور پادشاهان و نروتمدان سومر بدست آمده عظمت مقام و ذوق سرشار هنرمندان و صنعتگران آن سرزمین را در حجاری و فلز کاری و زرگری و نقاشی و . . . در يك لحظه ثابت میکند .

. . . . . معلوم شود که در حدود چهار هزار سال پیش از میلاد در مغرب خوزستان تمدن عظیمی وجود داشته و این تمدن نمی‌توانسته در آن عصر بآن پایه و عظمت برسد مگر اینکه قرنه‌ای بسیاری قبل از آن اساس ریخته شده باشد . . . . .  
. . . . . قدیمترین مجموع قوانین و اصول محاکماتی که در جهان یافت شده از سومری‌هاست و قانون « خامورابی » که در اطراف آن اینقدر هیاو می‌شود بعد از قرنه‌ای بسیاری از روی قوانین سومری تدوین شده است . . . . .

از قراریکه نوشته‌اند سومر به ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد دارای خط بوده‌اند . . . حساب شصت گانی را که در تقسیمات درجه و دقیقه تا کنون در همه جهان معمول است سومر به ایجاد کرده‌اند . . . بی‌بردن به خواص این عدد که از چند هزار سال پیش باینطرف هنوز از استعمال نیفتاده یکی از شواهد ترقیات فکری مردم سومر میباشد .

ماههای سومری ماههای قمری بوده و بابلی‌ها و یهود و مسلمانان این طریق را از

سومری‌ها اقتباس کرده‌اند . . . . . (۱)

### اصطلاح جدید ویرس بجای آریائی (۲)

کلمه آریائی که اخیراً در نوشته‌های اروپا بکار میرود بمعنی و مفهوم اصلی چند هزار ساله خود در ایران و هند نیست . بلکه اصطلاح جدیدی است که برای اغراض معینی قرار داده شده و عمداً آن را غلط استعمال می‌کنند . پیش از اینکه کلمه آریائی را در اروپا بسوی این مفهوم غلط بکشانند کلمه « ویرس » را برای مقصود خود جعل کرده بودند ولی این کلمه بقول خودشان بقدری زشت و بی‌ماخذ بود که پس از اندکی آن را با تمسخر و انتقاد از تاریخ و ادبیات بیرون کردند . . . . .

علت این نزاعها این است که زبان و دین و خط و آثار ادبی و صنعتی و معماری ایران و هند از حیث قدمت و اصالت بی‌نظیر است و مللی که فرسنگها از اینجا دور بوده و هستند ، می‌خواهند بهر نحوی شده خود را صاحب و یا سهمیم در آن کنند . و چون مدارکی برای دعوی خود ندارند میان آنها بر سر بودن این میراث باستانی جنگ است و گرنه کسی که حق مسلمی داشته باشد هرگز باین اندازه احتیاج به جعل و حک و تغییر و تبدیل مفهوم کلمات و کم و زیاد کردن سالهای تاریخ نخواهد داشت . . . . .

علت اینکه این کوششها تا کنون از مرحله جدال و بحث خارج نشده بسیار واضح است زیرا که :

- ۱ - در اروپا آثاری که دلیل مهاجرت سوی آسیا باشد نیست .
- ۲ - این مهاجرت با حوادث تاریخی مهم جهان و قدمت آثاری که در آسیا کشف شده تطبیق ندارد .

(۱) صفحه ۱۷۱

(۲) صفحه ۱۷۴

۳ - حدسیاتی که اسم مردم شناسی روی آن گذاشته شده طوری کشدار است که هر کسی میتواند آنها را به دلخواه بسوی اغراض سیاسی و مذهبی خود بکشاند. تقریباً در همان اوقاتی که مسلم شد تمدن بابل قدمت و اصالتی ندارد و هر چه هست از سومر است. مسأله مهاجرت آریائی‌ها از اروپا به آسیا مورد توجه خاص گردید. ۱۰

..... بطور کلی دو دسته در اروپا برسر این میراث باستانی و چگونگی تقسیم آن با هم نزاع دارند: یکی باستان شناسانی که با سرمایه‌های هنگفت مذهبی اداره می‌شوند و خصم و رقیبی در راه تبلیغات خود جز زبان و تمدن هند و ایران ندارند. و دیگر سیاستمدارانی که میخواهند هر چه در هر جا پیدا می‌شود آن را مدرک تاریخی برای برتری و عظمت نژاد خود قرار دهند.

### اصطلاح جدید آرامی و سامی (۱)

#### آرامی

در ترجمه یونانی تورات که هفتاد نفر مترجم آن را از عبری به یونانی ترجمه کرده‌اند کلمه سریانی بسیار بکار رفته است. بعد از مدتی همین ترجمه یونانی را چند مرتبه با متن عبری مقابله و تصحیح کرده‌اند و هر جا کلمه سریانی بوده بجای خود باقی مانده و آن را تغییر نداده‌اند. ....

..... در چاپ هفتم دایره المعارف انکلیسی (۱۸۴۲) ملاحظه می‌شود که اصطلاح آرامی در صد سال پیش هنوز کلمه مانوس و مشهوری نبوده است. . . . فقط در يك جا کلمه آرامی را بکار برده و در آن يك جا هم برای اطلاع خوانندگان نوشته است آرامی یا سریانی.



..... برای حل بسیاری از مشکلات تاریخی و مذهبی در اواسط قرن نوزدهم مجبور به وضع اصطلاح جدید آرامی شده‌اند و قبل از آن تاریخ ابداعین اصطلاحی مستعمل نبوده است. مورخین بعد از اسلام مخصوصاً حمزه اصفهانی و ابن ندیم که راجع به خط مطالب بسیار دقیق مهمی از خود بیادگار گذاشته‌اند و به روایات تورات آشنائی داشته‌اند از خطی بنام خط آرامی اسم نبرده‌اند . . . . .

### سامی (۱)

..... اول کسی که این کلمه را در ۱۸۱۷ بکار برده است « آیشن هورن » میباشد. چنین کلمه‌ای در نوشته‌های عربی و فارسی و زبانهای اروپائی سابقه نداشته است و از لحاظ زبان شناسی هم چنانکه ره‌نان - دانشمند معروف فرانسوی - نوشته اصطلاح درستی نیست . . . . .

### مردم بابل (۲)

مردم بابل مخلوط از نژادهای مختلف بودند و به زبانهای مختلف حرف می‌زدند. کلیه تمدن آنها اقتباس از سومریها و مردم فلات ایران است. کتیبه‌های قدیمی بابلی‌ها بزبان سومری است. شهر سازی و صنایع و دین و تقویم و . . . از سومریهاست. نماز و سرود و ادعیه و کلیه رسوم مذهبی به زبان سومری ادا می‌شده است زیرا مردم عقیده داشتند که اگر مراسم مذهبی بزبان سومری ادا نشود تأثیر واقعی خود را از دست خواهد داد . . . . .

..... مطابق آخرین تحقیقات تقریباً از پنج سال پیش از میلاد مسیح که آثار تمدن سومری دیده میشود تا ششصد سال بعد از میلاد یعنی تا آخر دوره ساسانی

سه خانواده از مهاجرین بابلی در بابل سلطنت کرده که حد اکثر دوره فرمانروائی آنها رویمهرفته در این چند هزار سال مجموعاً در حدود سیصد تا چهار صد سال است و ما اینک بشرح هر يك از این خانواده‌ها در ضمن خانواده‌های دیگری که در بابل پادشاهی کرده‌اند می‌پردازیم . . . (۱)

### آسور یا سوبارتو (۲)

نبو پلاسر پادشاه بابل در حوالی ۶۰۶ قبل از میلاد مسیح میگوید: « من بر سوبارم فیروزی یافتم و سرزمینش را ویران کردم . » مقصود از سوبارم در این کتیبه تاریخی مردم سرزمین سوبارتو است که در قرن اخیر برای مراعات روایات یونانی و مذهبی مشهور به آسور شده است . . .

بموجب تحقیقات جدیدتر مقصود از اسم اسور در کتیبه بیستون ناحیه اسورکه در شمال سرزمین بابل واقع است ، نیست بلکه در کتیبه داریوش از این اسم « سوریه » قصد شده است .

### الواح اسوری (۳)

. . . . . از خصوصیات آثار نوشته اسوریها الواح و کتیبه های اغراق آمیر و پر طمطراق و دروغی است که پادشاهان از خود بیادگار گذاشته و یا برای ایجاد نسب قدیمی برای خود ساخته‌اند . در همه کتابهاییکه راجع به اسور نوشته‌اند توجه خوانندگان باین نکته جلب شده است و ما برای نمونه به چند کتیبه ایکه اسورها

(۱) صفحه ۱۸۸

(۲) صفحه ۱۹۵

(۳) صفحه ۱۹۸

بیادگار گذاشته‌اند، اشاره می‌کنیم تا میزان ارزش تاریخی آنها واضح شود....

### تاریخ اسور (۱)

زمینه تاریخ اسور الواح بابلی و اسوری و روایات یونانی و مذهبی است که همه با هم متناقض می‌باشد. از اینها گذشته چند بار آثار کشف و جمع آوری شده نینوا قبل از رسیدن بمقصد عمداً یا سهواً غرق و نابود شده است و آنچه در دست است با مدارک دیگر و حقیقت وفق نمیدهد.

همچنین تلفظ اسامی خاص و جغرافیائی الواح مشکوک و غیر مفهوم است و جز با حدس و تخمین نمی‌شود آنها را با نامی یا جائی تطبیق نمود و بعلاوه حتماً باید محل کافی برای دروغ و اغراق منشیان الواح قدیم و حدسیات و تعبیرات مولفین جدید باز گذاشت. سالهای حوادث تاریخی دائماً در تغییر است و هر کس به دلخواه آنها را کم و زیاد میکند. در هر صورت تاریخ اسور به چهار دوره تقسیم میشود:

– دوره اول از قرن چهاردهم تا قرن نهم است. در این پنج قرن یا اسور زیر حکم بابل بوده و یا اطلاعی از اوضاع آن در دست نیست.

– دوره دوم از اواسط قرن نهم تا اواسط قرن هشتم است. در این یک قرن بواسطه ضعف بابل اسور کم‌کم قوتی گرفته و در سوریه تاخت و تازی میکند.

– دوره سوم مدتش بیست و سه سال است. با شورش و شاه کشی شروع و ختم میشود.

– دوره چهارم نیز در حدود یک قرن است و مدت بیست سال از آن دوره پلائی

و بی دوام تاریخ اسور محسوب میشود.



.... تاریخ اسور اگر چه از اول تا آخر روی حدسیات و کتیبه‌های اغراق آمیز و دروغ و روایات مذهبی و یونانی بنا شده است، ولی از ۶۶۵ قبل از میلاد یعنی سه سال بعد از به تخت نشستن اشور بانی پال طوری مشوش می‌شود که تا بحال نتوانسته‌اند آنرا بصورت مرتبی در آورند. از قراریکه نوشته‌اند اشور بانی پال در سال بیستم پادشاهی خود در نینوا جشنی برای فیروزیهای خود گرفته است ولی بعد از این تاریخ روز بروز اوضاع کشور و لشکر رو به انحطاط میگذارد و بهترین سندی که نامساعدی اوضاع را میرساند مناجاتی است که اشور بانی پال از خود بیادگار گذاشته است..<sup>(۱)</sup>

... در خاتمه این قسمت مختصری را که «گردن چایلد» استاد دانشگاه ادنبرک علی رغم احساسات ضد ایرانی خود نوشته در اینجا نقل و اقتباس می‌کنیم<sup>(۲)</sup>

#### عصر هخامنشی

پادشاهی هخامنشیان باعث انقلاب دینی و سیاسی شد. نقش‌های حجاری شده دوره هخامنشی بطوری متناسب و شبیه است که از پس دوره سومریها در این منطقه آسیا نظیر ندارد و بخلاف نقش‌های بی جان و بی ریخت بابل و اسوری حجاریهای ایرانی همه زنده و با حرکت میباشند. از همه مهمتر اینکه ایرانیان موفق به ساده کردن الفبای میخی شدند در صورتیکه اقوام سومری و اسوری و بابل و کلدی در مدت چند هزار سال از عهده چنین کاری بیرون نیامدند.

سازمان بی سابقه‌ای را که داریوش بزرگ به امپراطوری هخامنشی داد مدت دو قرن شرق نزدیک را که بعلا جنگها ویران شده بود امنیت و آرامش بخشید و این برخلاف روش ویرانی و غارتگری اسوریها بود. در سایه این امپراطوری بازرگانان و فیلسوفان می‌توانستند که از هند تا یونان بی مانع سفر کنند و از همان شاهراههاییکه سربازان ایرانی می‌گذشتند اطلاعات علمی و دینی شرق قدیم به یونان و رم جریان

(۱) صفحه ۲۱۲

(۲) صفحه ۲۱۳

پیدا کرد. مذهب رسمی این امپراطوری دین زردشتی بود که دینی معنوی و جهانی است (نقل از چایلد)



..... اغلب مورخین قدیم حتی فیلسوف مشهور ارسطو گفته‌اند نوشته‌های هرودوت افسانه و دور از حقیقت است. استرابون جغرافی دان و مورخ معروف اینطور مینویسد:

«حقیقت اینست که به افسانه‌های هزیود و همر در باره هنر نمائی پهلوانان و همچنین به افسانه‌های شعرای تراژیک بهتر می‌توان اعتماد کرد تا به روایات تاریخی نمای کتزیاس و هرودوت و سایر نویسندگان قدیم.»

عدای از محققین اخیر مانند پروفیسور سیس ثابت کرده‌اند هرودوت هرگز به بابل و اسور نرفته و مسافرت او به این نواحی دروغ میباشد و روایات او اغلب افسانه و مغرضانه و عاری از صحت و اعتبار است.

گذشته از اینها کتاب مشهور به تاریخ هرودوت همانطوریکه خود او نوشته، بدست ما نرسیده است، بلکه چند قرن بعد از او ترتیب اصلی کتاب را بر حسب میل و اغراض خود بر هم زده‌اند و پس از تغییر و تبدیل آن را به نه قسمت تقسیم و برای هر قسمتی از قسمتهای نه گانه اسم بی‌مناسبتی به دلخواه خود گذاشته‌اند که مورد انتقاد محققین گردیده است.

اگر درست دقت شود می‌بینیم که این تقسیمات و تغییرات از نظر تصحیح و اصلاح صورت نگرفته بلکه مقصد اصلی این بوده که زمینه را طوری حاضر کنند که وقتی خواننده از این کتاب بوقایع چند ساله اسکندر میرسد ذهنش برای پذیرفتن و هضم آن افسانه‌های بی‌اساس حاضر باشد. . . . (۱)

## خاتمه (۱)

بطوریکه در ضمن مباحث این جزوه شرح دادیم مساله خط حرفی مساله‌ای کاملاً فنی و علمی است و فقط با روایات تاریخی یا کشف يك لوح و یا کتیبهای نمی توان به سر اختراع و تکمیل آن پی برد .

در قرن شانزدهم میلادی اروپائیان اطلاع پیدا کردند که خطهای هند از روی دهان ساخته شده و لهذا تا نیمه دوم قرن نوزدهم کوشیدند که آنها هم مانند هند خطی فنی از روی دهان بسازند ولی موفق نشدند . . . .

کتابهاییکه در مدت صد سال گذشته راجع به تواریخ باستانی نوشته شده خالی از اغراض مذهبی و سیاسی نیست و مطالب آنها طوری مرتب شده است که ایران و هند را حقیر و بی سابقه در هر چیز نشان دهند و سهم واقعی آنها را در تمدن جهان انکار کنند . ما مثل دیگران احتیاج به برهم زدن تاریخ ملل و یا پناه بردن به گذشته فرضی اسور و یونان و جعل و حک آثار قدیم و وضع اصطلاحات جدید نداریم .

هیچ تمدنی در جهان بدون زبان و دین و خط و ریاضی نمی تواند پیشرفت کند و ما باید با نهایت خو سردی و آرامی و انصاف تحقیق کنیم و به بینیم اروپا زبان و دین و خط و ریاضی را از کجا گرفته است . . . .

## یاد آوری

بیش از چاپ و انتشار « خط و فرهنگ » در سال ۱۳۲۵ رساله‌های دیگری در همین زمینه در سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۳ بنام « خواندن و نوشتن در دو هفته » و « دبیره » از طرف استاد چاپ و منتشر شده و همراه با آن شش کتاب با خط پیشنهادی و ساده

برای نوآموزان بنام: کودك دبيره - خيام - حافظ - برزوی بازیکوش . . . چاپ شده و پیش از چاپ این ها ، سالهای متمادی این روش آموزش بوسیله استاد مورد آزمایش قرار گرفته و بسیاری از کودکان و لالها و سالمندان بی سواد، خواندن و سخن گفتن و صدا شناسی را از استاد آموخته اند .

برای کوتاهی سخن و برای اینکه گوشه‌ای از کوشش‌های استاد در را خدمت به ایران و انسانیت نشان داده شده باشد ، رونوشت نامه مورخ ۱۲ خرداد ۱۳۲۶ را که به ستاد ارتش نوشته شده عیناً نقل می‌کنیم . این نامه بصورت سر گشاده بوده و همان تاریخ چاپ و منتشر شده است و چنانکه ملاحظه میشود حاوی نکته‌های مهم و جالب توجهی است:

### تیمسار سرلشگر جهانبانی

با تقدیم سواد دو پیشنهاد سابق که یکی در مهر ماه ۱۳۲۱ و دیگری در خرداد ۱۳۲۴ تقدیم ستاد ارتش گردید است اینک هم مجدداً مفاد هر دو پیشنهاد را بدون هیچ تغییری تعهد و ضمناً پیشنهاد تازه‌ای تقدیم حضور می‌گردد .

تقریباً ۱۳ سال پیش در یک همجو کمیسیونی موضوع خط و سواد مطرح شده بود و از طرف اعلیحضرت فقید امر شد که اعضای کمیسیون در این باب مطالعاتی کنند .

بنده حسب الامر مطالعات و تحقیقات را ادامه داده و اکنون برای بار سوم نتیجه آنها را در سه رساله که از پنج سال پیش باینطرف چاپ و منتشر شده تقدیم می‌دارد:

۱ - رساله خواندن و نوشتن در دو هفته چاپ ۱۳۲۱

۲ - رساله دبیره راجع به غلط بودن تعلیمات اجباری و تاریخ خط در ایران

و اروپا چاپ ۱۳۲۳

۳ - رساله خط و فرهنگ راجع به تعلیم کودک و سالمند و کر و لال و کم

هوش ۱۳۲۵ .



علاوه بر رساله‌های فوق شش جلد کتاب دیگر که برای تعلیم نو آموزان بطور نمونه چاپ شده است تقدیم می‌گردد .

از پنجسال پیش باینطرف بنده چندین بار با حضور تیمساران سر لشکر آقاولی، سر تیب معیری و سر تیب مشیری در ژاندارمری و چاپخانه آرتش و دانشکده افسری مقدمات و اساس این پیشنهاد را که تعلیم خواندن به افراد باشد در یکی دو هفته به آزمایش گذاشته‌ام و از قراری که خود تیمسار فرمودید این روش را در منزل به آزمایش گذاشته و نتیجه رضایت بخشی داده است .

بیست و چند سال است در ارتش برای سواد افراد جدیت میشود و از چندسال پیش یعنی بعد از اولین پیشنهاد بنده مخصوصاً این جدیت بیشتر شده است و تقریباً یک پنجم وقت تعلیمات نظامی را صرف سواد می‌کنند و نتیجه گرفته نشده . اگر بخشنامه‌ای برای تمام واحدها فرستاد شود که آمار پیشرفت خود را بحضور تیمسار بفرستند از روی آن آمارها ممکن است پیش بینی کرد که با روشهای متداول چه نتیجه‌ای در آینده خواهیم گرفت .

بموجب آماري که در ۱۹۴۳ چاپ شده است و در کمیسیون خواننده شد ملاحظه فرمودید ممالک متحده امریکا در ۱۹۰۰ میلادی تقریباً ۱۱ درصد بی سواد داشته است و با وجود جدیت‌های دولت و ملت در ۱۹۴۱ یعنی در مدت ۴۱ سال توانسته اند میزان بی سوادی را به ۳ درصد برسانند ولی هنوز هم در بعضی نقاط امریکا ۲۲ درصد از مردم بی سواد میباشند .

در این آمار چیزی که قابل ملاحظه است این است که بی سوادان را از ده سال بی‌الاحساب کرده اند و اگر سن سواد را پنج سالگی بگیریم شماره بی سوادان امریکا خیلی بیشتر خواهد بود .

آمارهای باسوادی در اروپا که تقدیم گردیده نشان میدهد که پیشرفت از قرار صدی ۶ در هر ده سال بوده است یعنی اگر در تاریخ معینی اروپا صد نفر با سواد داشته پس از ده سال شش نفر بر آنها افزوده شده است .

امریکا با خط ساده لاتین و آنهمه وسایل و ثروت و آموزگاران ورزیده در مدت چهل و یکسال توانسته است فقط هشت درصد بر با سوادان خود اضافه کند آنهم از ده سال به بالا .

آیا ممکن است ما با روش‌های قدیم و خط کنونی خودمان از امریکا جلوتر برویم؟ در صورتیکه نتیجه کار ما هم مثل امریکا میشود، تازه چه فایده از آن خواهیم برد .

طریقه‌های معمولی تعلیم چنانکه مفصلاً در رساله‌های تقدیمی شرح داده شده غلط است و باید تغییر کند تا اینکه هر کس در هر سن بتواند خواندن را از اطرافیان خود در چند ساعت غیر متوالی بی مشقت و اهانیت یاد بگیرد .

بنده با تجربیات سالهای معلمی در ایران و خارجه یقین دارم که با طریقه‌های معمولی محال است یک نفر سر باز بتواند در مدت دو سال هم خدمت سر بازی خود را انجام دهد و هم سوادی پیدا کند که در مدت خدمت سر بازی، ارتش بتواند از سواد سر باز برای تعلیمات نظامی استفاده کند. همچنین محال است با طریقه‌های معمولی افسران بتوانند عهده دار تعلیم خواندن و نوشتن سر باز شوند . اکنون يك پنجم وقت سر باز صرف تعلیم سواد میشود و اگر یاد نگرفت هیچکس مسئولیتی ندارد .

اگر اختیارات و وسایل کافی به بنده داده شود بدون اینکه وقت قابل توجهی از تعلیمات نظامی را برای درس بگیرم، پس از پنج ماه يك نفر بی سواد در تمام واحدهای تهران باقی نخواهم گذاشت و سر بازان بعوض يك خط با دو خط با سواد خواهند شد .

سرّ این پیشرفت در همان خط اولی است که کلید خود آموز تمام خط‌های جهان است . این خط که اصول آن از روی علم تجوید قرآن گرفته شده از بزرگترین افتخارات ایران باستان بشمار میرود و تعلیم آن چند ساعت غیر متوالی بیشتر وقت لازم ندارد و تعلیم خط کنونی را صد برابر آسان میکند . و از روی آن هر خطی را با خود آموز میشود یاد گرفت .

نکته مهمی که در این روش نوقابل توجه است تربیت قوای فکری سرباز است برای سایر تعلیمات نظامی ضروری . و متأسفانه در مدت پنجسال گذشته به بنده فرصت آزمایش داده نشد که عملاً دعوی خود را ثابت کنم .

با مراجعه به رساله خط و فرهنگ ( از صفحه ۱۸ تا ۲۳ ) ملاحظه خواهید فرمود که مدت چهار قرن است در اروپا کوشیده‌اند که چنین خطی ایجاد کنند . ولی چون اشخاصی که در این راه کار کردند از کتب فارسی و عربی و هندی اطلاع نداشتند موفقیتی پیدا نکردند .

تهیه وسائل برای با سواد کردن واحدها در حدود يك ماه وقت لازم دارد . مدت دورهٔ تعلیم برای هر سرباز از چهار تا پنج ماه اول خدمت است و روپهمرفته هشتاد ساعت از ساعت های خدمت برای این تعلیمات لازم است . و بعلاوه دو بیست ساعت در غیر ساعتهای خدمت برای تمرین و مشق خط باید معین شود .

هشتاد و دو ساعت اصلی که برای این تعلیمات لازم است بقرار ذیل تقسیم

میشود :

۳۶ ساعت برای تعلیم علم تجوید و خواندن و نوشتن هر چیز بدون استثناء .

۱۶ ساعت برای تعلیم خود آموز خط کنونی فارسی که اقلّاً دو ماه بعد از

تاریخ شروع به تعلیم شروع میشود .

۲۰ ساعت برای تعلیم عدد نویسی و جمع و تفریق ساده .

۱۰ ساعت برای تعلیم جغرافیای مختصر ایران .

کلیه این تعلیمات بوسیله سرجوخه‌ها انجام خواهد گرفت و فقط افسران مشغول

مراقبت تعلیمات خواهند بود .

معلوماتی را که سرباز در مدت چهارماه در صورت بودن وسائل کافی یادخواهد

گرفت از این قرار است .

۱ - منتخبات شاهنامه و خیام و گلستان و حافظ و کلیله و دمنه .

۲ - تاریخ مختصر ایران .

۳ - جغرافیای کل و مختصر ایران .

۴ - آئین نامه‌های مورد احتیاج يك سرباز .

۵ - خط فارسی در حدود کتاب اول وزارت فرهنگ از روی خود آموز .  
ولی بعد از اتمام این دوره پنج ماهه . تعلیم خط فارسی تا آخر مدت خدمت سربازی  
که هجده ماه تمام است در غیر ساعات‌های خدمت ادامه پیدا خواهد کرد .

۶ - بموجب آمار تخمینی که با کمک و نظر آقای دکتر تقی رضوی و مقایسه  
اوضاع بهداشت ایران با کشورهای دیگر تهیه شده است در ایران در حدود چهل  
هزار لال موجود است که وسیله‌ای برای گویا کردن آنها نیست . سربازانی که با این  
روش نو تعلیم میگیرند پس از مراجعت بوطن خود می‌توانند لالها را سخن گوئی و  
نوشتن یاد بدهند .

در صورتیکه ستاد ارتش بخواهد به واحدهای موتو ریزه و هواپیمائی ریاضی  
و مکانیک ساده تعلیم بدهد ، برنامه آن پس از این دوره پنج ماهه تقدیم خواهد گردید.  
اگر ستاد ارتش با این پیشنهاد موافقت فرماید و وسایل کافی باختیار بنده  
گذاشته شود بنده هم هرگونه مسئولیت اجرای این پیشنهاد را بعهده خواهم گرفت .  
ذبیح بهروز

### توضیح و اوضحات :

چاپ و انتشار کتابهای مزبور همگی با هزینه شخصی خود استاد صورت گرفته  
است؛ یعنی نه تنها برای چاپ این نوشته‌ها هیچ دستگامی و هیچ ناشری اقدام و حتی  
کمترین کمکی نکرده است، بلکه پس از چاپ آنها انتشارش نیز بوسیله ناشرین صورت  
نگرفته . یعنی نسخه‌های آن بفروش نرفته است ! بلکه برایگان در میان دوستان و  
آشنایان توزیع شده است .

همچنین استاد ، از بابت آموختن سواد به کودکان و لالها و سالمندان - که تعدادشان کم نیست - هرگز حتی يك ريال از کسی دریافت نکرده و متوقع پاداشی نبوده است .

تذکر این نکته بی مورد نیست که نه این است که دستگاههای مختلف فرهنگی و آموزشی اعتباراتی برای کارهای تحقیقی و آموزشی نداشته و ندارند ، بلکه اعتبارات هنگفتی که در اختیار دارند صرف یکنوع تحقیقات دیگری میشود که خودشان مقتضی و مصلحت میدانند . و صرف چاپ نوشته‌ها و آثاری میشود که مناسب تر تشخیص داده اند !

و اکنون که سخن باینجا کشید ، مناسب است نمونه‌ای از نوشته‌های تحقیقی محققین دانشگاهی را بنظر خوانندگان ارجمند برسانیم .

و این نمونه ، چند سطر است از يك نشریه تحقیقی دانشگاهی بنام - دانشگاه جندی شاپور . آخرین تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی - نشریه شماره ۱۷۲۱ از انتشارات علمی دانشکده بهداشت و مؤسسه تحقیقات بهداشتی مهرماه ۱۳۴۸ دانشکده بهداشت دانشگاه تهران . و در اولین برگ آن چنین توضیح داده شده است :

« این بررسی با استفاده از اعتبار گرانته تحقیقاتی بنیاد ایران که بلطف جناب آقای .... و توصیه جناب آقای .... در اختیار انستیتو تحقیقات بهداشتی قرار داده شده است و همچنین قسمتی از اعتبارات طرح تحقیقات بهداشتی وزارت بهداشتی و سازمان برنامه و اعتبارات دانشکده بهداشت دانشگاه تهران انجام گرفته است . »

که ملاحظه میفرمائید اعتبار و اعتبارات فراوان است و نه از يك محل و دو محل بلکه از چندین محل !

و اکنون به چندین سطر که از این نشریه ( آخرین تحقیقات تاریخی طبی

و بهداشتی) رونویس می‌کنیم بدقت توجه بفرمائید تا سپس توضیح دیگری هم عرض شود.

نا گفته نماند که این نشریه ۴۴ صفحه است و ۲۸ صفحه هم «حواشی و تعلیقات» دارد که سطر به سطرش قابل توجه است و تمام آن در شماره‌های ۹۹۸-۲۵ آبان تا ۱۰۰۲ - سوم اسفند ۱۳۴۹ مجله فردوسی مورد بررسی قرار گرفته است.



«... اکنون نظرات مختلفه طب دوران ساسانیان را که در حقیقت بیشتر در مکتب در چندیشاپور عمل می‌شده است متذکر می‌گردیم:

#### الف - در باره نظریه خلطی

چنین بنظر میرسد که نظریه خلطی یا عیناً از یونان به کشورهای دیگر انتقال یافته و یا آنکه در ایران و هند و چین و مصر وجود داشته، و پس از انتقال نظریه اخلاطی یونانی تغییراتی در آن داده شده است. در دوره ساسانیان کیفیت احوال خون را مربوط به نیروی این ماده میدانستند اگر فی المثل خون‌دارای قوه حیاتی بود طبیب حاذق قادر بود داروهای مفید بدهد و بیمار را بهبود بخشد (!!)

#### ب - در باره بیماریها:

در کتاب «دینکرت» نکاتی ذکر گردیده که خلاصه آن چنین است: میان بیماریهای جسمانی و اخلاق زمیمه ارتباطی قائل گردیده‌اند. بمانند آنکه نادانی و حيله و خشم و غرور و کبر و شهوت و امثال آنها را علل رنجوری دانسته‌اند. چنانکه علل جسمانی را بمانند سردی و خشکی و تعفن و فساد و گرسنگی و عطش و کهولت و درد را نیز از علل بیماریها دانسته‌اند. (۸) در این کتاب از تعداد زیادی بیماری اسم برده شده است (۹)

در « هوسپارم نِسک » از نِسک‌های منسوخ عهد ساسانی درباره طب مطالبی است منجمله معتقد بودند که اهورا مزدا برای درمان هر بیماری اقلایك گیاه خلق کرده است . . . (۱)

در دینکرت آمده است که سلامت بر دو قسم است اول سلامت تن و دوم سلامت جان و پزشك را دو نوع قلمداد کرده است : پزشك روحانی و پزشك جسمانی . (۲)

### ج - اصول تداوی

دینکرت به پنج وسیله درمان بیماریها را ذکر کرده است بدین شکل : اول کلام مقدس - دوم آتش - سوم گیاه - چهارم کارد - پنجم داغ کردن . (۶)  
 اما درمان با کلام خدائی و اوراد و ادعیه را از موثرترین درمانها میدانستند. (۷)  
 اصول طب در ایران و درمان بیماریها در دوره ساسانی ، گرچه مبتنی بر روایات اوستائی است ، اما نفوذ طبابت یونانی از همه جهات در آن ظاهر است . (۳) چرا که بموجب طب بقراطی درمان بیماریها از سه طریق ممکن بود :

- آنچه که بوسیله دارو علاج نمی‌یافت باید توسط آهن (چاقو و کارد) علاج کرد و آنچه که بواسطه آهن درمان نمی‌یافت باید با آتش شفا داده شود . اما بیماری که از آتش برطرف نگردد غیر قابل علاج است (۴) . در طب ایران باستان این نفوذ بخوبی هویدا است .

از کتب و رسالات طبی که از دوران ساسانیان باقیمانده است طبابت اصولاً به دو نوع انجام میگرفته است :

اول طبابت جسمانی . دوم طبابت روحانی . و آنچه که از اسناد مستفاد میگردد آنکه طبابت دومی بیش از اولی مورد نظر بوده است . طبیبی که با کلمات مقدس و پاك به طبابت می‌پرداخت ارجمندتر بوده است و بسیار احتمال دارد که در طبابت جسمانی هم فصلی درباره تداوی روحی وجود داشته باشد (۲) .

آنچه که از کتاب دینکرت ( سومین کتاب ) که قسمتی در باب تداوی است

مستفاد میگردد آنکه بر طبق اصول طب یونانی استعداد هر بدن بر حسب طبایع اربعه که عبارت از برودت و حرارت و رطوبت و یبوست است مختلف میباشد . (۱۰)  
 در سومین کتاب دینکرت آمده است : - کیفیت احوال خون را مربوط به قوه حیاتی آن میدانستند . اگر خون دارای قوه حیاتی بود طبیب حاذق می توانست داروهای مفید بدهد و بیمار را بهبود بخشد (۱۱)

#### د - غذا و تغذیه

از نظر اصول طبی در باب غذا آنچه که از کتب تواریخ مستفاد میگردد آنکه ترکیب اغذیه شایان توجه بوده است . (۱۲)  
 خوراک میبایستی با اندازه رطوبت و بمیزان کافی حرارت ( آتش ) داشته باشد تا اولی آثار مضره خشکی ، و دومی برودت را از بدن دفع نماید . بعقیده آنان ، هوایی که در غذاست جذب بدن و قسمت خاکی غذا با عنصر خاک که در مزاج است اختلاط حاصل مینماید . (۱۳)  
 صحت بدن را از تغذیه میدانستند که ترکیب آن صحیح باشد بشرط نگاهداری اعتدال . (۱۳) «

#### نمونه « آخرین تحقیقات تاریخی » را ملاحظه فرمودید . ؟

اکنون چندین سطر هم از نوشته های کریستن سن دانمارکی ترجمه مرحوم رشید یاسمی بعنوان « ایران در زمان ساسانیان » که چاپ اول آن بسال ۱۳۱۷ و چاپ دوم آن ۱۳۳۲ در تهران بوده است از روی چاپ دوم آن رونویس می کنیم . و برای

(۱) دانشگاه جندی شاپور - آخرین تحقیقات تاریخی طبی بهداشتی - نشریه شماره



هر جمله‌ای در داخل پراگماتر شماره ردیف می‌گذاریم تا خوانندگان ارجمند بتوانند جمله‌هایی را که ترجمه مرحوم رشید یاسمی است با جمله‌های « آخرین تحقیقات تاریخی طبی و بهداشتی » که آنرا هم شماره گذاشته‌ایم مقایسه فرمایند و به شباهت عجیبی (!) که میان نوشته‌های کریستن‌سن با آخرین تحقیقات محققین دانشگاهی است آگاه گردند! و بتوانند بقیه قسمت‌های آن نشریه تحقیقی دانشگاهی را - هر چند خیلی نامربوط تر و در هم بر هم تر از این جمله‌های نقل شده است - حدس بزنند.

باین سؤال که چرا پروفیسور دانمارکی به تحقیق درباره ایران در زمان ساسانیان پرداخته و يك کتاب ۵۵۰ صفحه‌ای فراهم آورده و مثلاً علاقه‌ای به تحقیق درباره تاریخ ده پانزده قرن سابق دانمارك - وطن خودش - نداشته‌است! خود آن مرحوم در مقدمه‌ای که نوشته اشاره کرده و از اوقاف « راسك اورستد » و از اوقاف « کارلسبرگ » که بوی مساعدتهای مالی کرده‌اند تشکر نموده است .

اما آن مؤسسه‌های اوقافی دینی عیسوی چه علاقه‌ای باینگونه مسائل و مساعدت مالی به پروفیسورهای باصطلاح شرق شناسی دارند ، سئوالی است که جواب آنرا مرحوم کریستن سن حتی اشاره هم نکرده است بلکه باید پاسخ چنان سئوالی را در نوشته‌های شرق شناسان دیگر جستجو کرد .!



« . . . متن و تفسیر کتاب اوستائی موسوم به « هوسپارم نسک » شامل تفصیلی راجع به طب و اطبا بوده است . می‌گفتند او هر مزد برای « خواباندن » هر مرض لااقل يك نبات خلق کرده است (۱) . . . .

در سومین کتاب دینکرد شرح مختصری به طب آمده‌است که بلا شك محتویات آن از منابع عهد ساسانی جمع شده است .

مولف دینکرد سلامت را دو قسم دانسته : سلامت فن و سلامت جان و طبیعت رادونوع‌شمرده : روحانی و جسمانی . لکن ظن قومی می‌رود که در طبابت جسمانی هم فصلی راجع به تداوی روحی وجود داشته است . (۲)

اصول طب ایران کاملاً زردشمنی و مبتنی بر روایات اوستائی بوده لکن نفوذ طبابت یونانی از همه جای آن ظاهر است. (۳)

بموجب طب بقراطی علاج از سه طریق میسر تواند شد :

— آنچه بوسیله دارد علاج نمی پذیرد باید بوسیله آهن (یعنی کارد) علاج کرد. و آنچه بوسیله آهن معالجه نشود باید با آتش شفا بخشید و مرضی که از آتش بر طرف نشود شفا نپذیرد است. (۴)

در کتاب و ندیداد نیز سه قسم علاج تشخیص داده شده است : کارد و نباتات کلام مقدس و این وسیله آخر موثرتر از سایرین بشمار میرفته است. (۵)

علاج بوسیله آتش در کتاب دینکرد هم ذکر شده است در این کتاب پنج وسیله معالجه مذکور است از اینمقرار :

۱ - کلام مقدس . ۲ - آتش . ۳ - نباتات . ۴ - کارد . ۵ - داغ ، (۶)

مقصود از داغ گویا دود دادن عضو مریض با بعضی گیاههای معطر بوده است اما معالجه بوسیله کلام را ، یعنی اوراد و ادعیه که از کتب مقدس استخراج کرده بودند موثرترین طریقه میدانستند (۷)

در این کتاب نکاتی که راجع بانواع رنجوریها ذکر شده حاوی اطلاعات عمیقی نیست .

میان مرض جسمانی و اخلاق زهیمه علاقه و پیوندی قائل شده. مثلاً جهل ، مکر ، خشم ، غرور کبر و شهوت رانی و غیره را از علل رنجوری شمرده اند . همچنانکه علل جسمانی را مثل سردی و خشکی و تعفن و فساد و جوع و عطش و پیری و رنج را نیز از اسباب مرض دانسته اند . (۸)

مؤلف آن نسخه عده امراض انسانی را ۴۳۳۳ گفته و برای مثال اسم چندمرض را که در اوستا مذکور شده بقلم آورده است ولی گویا برای او هم حقیقت این ناخوشی همانقدر مبهم و مجهول بوده که امروز برای ما هست . (۹)

فهم قسمت اخیر این کتاب یعنی باب تداوی بسیار دشوار است . . .

بر طبق اصول طب یونانی استعداد هر بدن به نسبت درجات طبایع چهارگانه برودت، حرارت، رطوبت، یبوست بود مختلف میگردد. . . . (۱۰)

کیفیت احوال خون را مربوط بقوه حیاتی آن میدانستند. اگر خون واجد نیروی حیاتی بود طبیب حاذق می توانست دواهای مفید بدهد و مریض را بهبودی بخشد. (۱۱)

ترکیب اغذیه را نیز شایان توجه تام میدانستند (۱۲) خوراك بایستی بقدر کافی رطوبت (یعنی عنصر آب) داشته باشد تا آثار مضره خشکی را برطرف کند و بعد کافی حرارت (عنصر آتش) داشته باشد تا برودت را دفع نماید. به زعم آنان هوایی که در خوراك است در هوای خالصی که در ترکیب مزاج هست جذب میگردد و ماده خاکی غذا با عنصر خاك که در ترکیب مزاج هست آمیخته میشود. (۱۳)

صحت بدن بسته به خوردن غذائی است که خوب ترکیب شده باشد بشرط آنکه اعتدال نگاهدارند. (۱) (۱۳)



## تقویم و تاریخ در ایران

« تقویم و تاریخ در ایران از رصد زردشت تا رصد خیام . زمان مهر و مانی » کتابی است در ۱۳۹ صفحه که بسال ۳۶۷۷ رصد زردشت برابر سال ۲۲۲۴ مهری اشکانی برابر سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی برابر سال ۱۳۲۱ یزدگردی رحلت ، چاپ شده است ( ایران کوده - شماره ۱۵ )

کتاب ، يك اثر تحقیقی بی مانند است بر مبنای حساب و مدرک و دلیل و سند در يك دیباچه کوتاه پنج صفحه‌ای و هفت بخش .

و چنان فشرده و کوتاه شده و سنگین و پر مغز نوشته است که نه تنها نمی‌توان آنرا خلاصه‌تر کرد بلکه می‌باید برای توضیح هر جمله‌ای از آن کتابی دیگر نوشته شود .

در اینجا قسمتی از دیباچه کتاب و چند صفحه‌ای از بخش ششم - که ساده تر بنظر می‌آید و آخرین صفحه کتاب را رونویس می‌کنیم .

### دیباچه

در مباحث تاریخی باید توجه خاصی به وسعت و استعداد مکان و طول زمان و ارتباط این عوامل با وقایع داشت. اگر در تدوین تاریخ یکی از عصرها، طول زمان و استعداد طبیعی مکان در نظر گرفته نشده باشد، چنان تاریخی قصه‌هایی است که حوادث آن جز با پیش آمدهای ناگهانی و حیرت‌انگیز بهم مربوط نمی‌شود. . . . سرزمینی که وسعت و آب و گیاه و قوت و مواد صنعتی و هوای معتدل نداشته، قابل‌پروراندن توده‌های بزرگ بشر در دوره‌های پیش از تاریخ و بعد از آنها نبوده است. . . .

در کشوری که خاکبوم است، بشر دوره سنگ را نگذرانده و جائی که آهن و فلزات و جنگل و چوب یافت نمی‌شود، آهنگر و سنگ تراش نداشته است. همچنین کشتی‌سازی و کشتی‌رانی زمانش پیش از زمان سکنی گرفتن در جزایر است. . . . برای پی بردن بشر به اسرار سخنگوئی و دین و علوم و صنایع، جمعیت کافی و زمان طولانی لازم است. آنچه را که بشر امروزی در همنشینی می‌بیند و برایگان می‌آموزد نتیجه تجربه و کوشش‌های گذشتگان در مدت هزاران سال می‌باشد. . . .



تأثیر کواکب در سرنوشت نیک و بد جهان و جهانیان، اساس معتقدات مردم قدیم بود: هر يك از اجرام درخشان آسمانی را ایزدی موثر در کارها میدانستند و معتقد بودند که اگر جایگاه اجرام را در بروج تعیین کنند، می‌توانند از پیش آمدهای گذشته و آینده اطلاع دهند.

هر چند اعتقاد به تأثیر کواکب، باعث ایجاد و ترقی ریاضی و نجوم شده، ولی از طرف دیگر این اعتقاد زمینه مساعدی برای حوادثی که ممکن بود ابداً وقوع

پیدا نکند فراهم کرده است . . .

تنظیم دوره‌های نجومی و هزاره‌ها و کمیسه‌ها و تقسیمات مختلف زمان ، اصلا برای تعیین اوقات مناسب برای عبادات و دانستن موعد بشارت‌ها و ساعت‌های نیک و و بد بوده است :

تعیین موسم زراعت و پرداخت مالیات احتیاج به این اندازه دقت در حساب ندارد . اگر حوادث مهم دو سه هزار سال گذشته را که از آن اطلاعاتی بیشتر داریم در نظر بگیریم ، خواهیم دید که پیشامدهای بزرگ در سر هزاره‌ها یا سالهائی رخ داده که برای ارقام آن در علم اعداد و حروف ، خواصی تصور کرده‌اند . علم احکام نجوم دلالت بر آن داشته است .

در ذیل نمونه‌هایی از حوادث مهمی که در اوایل یا اواخر هزاره‌ها اتفاق افتاده ذکر می‌کنیم :

۱ - هزاره غیبت مهدی علیه السلام سال ۱۲۶۲ هجری است . در این اوان در ایران و سودان و هند اشخاصی بنام مهدی و مسیح ظهور کرده‌اند .

۲ - در هزاره هجری ، دعوت اکبرپادشاه هند به دین الهی صلح کل و نقطویه در ایران بوده است .

۳ - ظهور چنگیز در اواخر هزاره اخیر دوران عالم است که هزاره ویرانی جهان تصور می‌شده است . نام هزاره دوازدهم ، هزاره حوت است .

۴ - در هزاره میلادی در اروپا مردم با تشویش منتظر پیشامدهای بد بودند و در همین اوقات در شرق ، عده‌ای ظهور و دعوت کردند و خود را مسیح و مهدی خواندند .

۵ - ظهور ابو مسلم و به آفرید و بنای بغداد و . . . در میانه هزاره مهر و نیم هزاره مانی است ( ۷۲۸ - ۷۵۵ میلادی ) .

۶ - ظهور اردشیر و ولادت مانی در اوائل هزاره حوت است که هزاره دوازدهم باشد .

۷ - ولادت زردشت روز دوشنبه ششم فروردین یزدگردی سال اول هزاره دهم

است که هزاره جدی باشد .



حال اگر پادشاهانی یا دعوتگرانی ظهور کنند که ظهور آنها مطابق با خواص اعداد و حروف و اوضاع نجومی نباشد و یا پیشوایانی بخواهند زمینه‌ای برای تغییراتی در وضع دین یا سیاست و نسب خود آماده نمایند ، باید در تاریخ و تاریخگذاری گذشته تغییراتی بدهند تا حساب‌ها ، موافق با مقصود و مصلحت آنها شود !



از دو سه قرن پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی یعنی در حدود شش قرن ، در ایران و روم پادشاه و امپراتور را انتخاب میکردند . در عصر اشکانیان مجلسی را که چنین انتخابی میکرد مهستان می‌نامیدند .

این وضع دولت و اجتماع مردم ، با دین و فرهنگ و سوابق تاریخی آنها ارتباط داشت . پس از چند قرن که مردم به چنین وضعی خو گرفته بودند ، اردشیر بابکان پادشاهی موروثی را از نوزنده کرد . . . .

در زمان ساسانیان مشکلات داخلی بسیار بوده و چندین پادشاه ساسانی در مشرق ایران کشته شدند و رویهمرفته ساسانیان نتوانستند نفوذ خود را در نقاط شرقی ایران بواسطه اختلاف مذهب بسط دهند . . . .



امپراتور قسطنطین و جانشینانش از قرن چهارم میلادی به بعد نیز امپراتوری موروثی را به جای انتخابی تحمیل کردند . . . در راه این مقصود ، شهر نوساز قسطنطنیه بجای روم کهن ، و دین نو بجای دین قدیم گذاشته شد . . . در این راه کوشش بسیار کردند ولی بعدها معلوم شد که تا این مقاصد جدید را در قالب رسوم قدیم نریزند ، موفقیت حاصل نمی‌شود و از این سبب است که می‌بینیم تمام رسوم قبل از عیسویت ، بنام عیسویت تا کنون زنده مانده است . . . .



ظهور مانی در حدود شش قرن بعد از مهر است و مصادف با همین عصری می باشد که در آن انقلابات سیاسی و مذهبی در سر هزاره دوازدهم شروع شده است .  
دین مانی در مدت بسیار کوتاهی از اقصای چین تا اقصای اروپا انتشار حیرت آوری کرد . علت انتشار این دین زمینه ایست که اول هزاره و بشارتهای گذشته برای ظهور شخصی فراهم کرده بود مردم انتظار او را داشتند ...

مانی دعوی دارد که وی همان بر خوان و یا فار قلیط می باشد که از ظهورش در آخر الزمان که هزاره دوازدهم باشد خبر داده اند ... (۱)

مانی در همین جائی که بغداد را ساخته اند و باصطلاح مانویان داده بگ است ، زائیده شد و لہذا آن سر زمین در نزد آنها ارضی اقدس شمرده می شده و همیشه سعی داشته اند که هر فضیلتی را بسوی آنجا بکشند .

شهر بغداد مرکز بزرگ دینی و میعادگاه مانویان بوده و بزرگترین عبادگاههای خود را در آنجا داشته اند و برای زیارت آنجا از شرق و غرب عالم می آمدند ... همچنین قابل توجه است که مانویان خود را قتی و جوانمرد و جوان ، که صورتی دیگر از این کلمه اخیر یون می باشد خطاب میکردند ...



زمینہ برہم زدن ہزارہا و تاریخگذاری، چنانکہ نوشتہ اند از زمان ساسانیان حاضر بوده است . ظاہراً ساسانیان می خواستند کہ مبداء ہزارہای نجومی دوہزار سال یا بیشتر، عقب تر گذاشتہ شود تا اینکہ بشارت مشہوری کہ راجع بہ ظہور دولت اشکانی و مهر است و منسوب بہ زردشت شدہ ، مدتش در زمان اشکانیان سپری شدہ باشد و منطبق با زمان آنها نہ کردد .

با وجودی کہ زمینہ چین کاری از ہر حیث مہیا بود ، بر ہم زدن تقویم و حسابہائی کہ سال بہ سال سیر طبیعی خود را میکرد و مردم برای دانستن ساعت نیک



و بد وادای وظائف مذهبی بدان رجوع میکردند ، کارآسانی نبود .... (۱)

### بخش ششم

#### مهر ، مسیحا و مانی مصوت

تذکر :

در عهد اشکانی و ساسانی دو مذهب جدید در ایران پیدا شد که بحث در آنها از نظر تاریخ دین و فرهنگ اهمیت دارد . ظهور مسیحا یا مهر در اوائل اشکانیان بود . و دعوت مانی در اوائل ساسانیان و پیش از دعوت عیسای مصلوب (ع) . کتب تاریخ و تفسیر قرآن راجع به ظهور یک مسیحی تقریباً شش قرن پیش از زمان واقعی میلاد عیسای مصلوب (ع) مطالبی نوشته اند . نمیدانیم چه پیش آمده که تا کنون این روایات صریح مورد توجه جویندگان واقع نگردیده است . مذهب مسیحائی شاخه‌ای از زردشتی است که نزدیک به بودائی شده باشد . نام مسیحا و مذهب مهر یا عشق ، زینت بخش ادبیات عرفانی فارسی است . از مانی و عقاید او مدارك بیشتری در دست است . مانی تقریباً شش قرن بعد از مسیحا ظهور کرده و دلیل حقانیت او بشارتهای مسیحا میباشد . مذهب مانی طریقه مخصوصی از بودائی است که عقاید زردشتی را با تعبیر و تفسیر بطرف مسلك خود می‌کشد . در ادبیات فارسی ، زهد خشك و ظاهر پرستی مانویان باطنی را نکوهش کرده اند .

در ذیل ، نکاتی که مربوط به تاریخگذاری عهد این دو ظهور است ، تا حدود گنجایش این جزوه ، تذکر داده میشود :

## مهر یا مسیحا

آثار بسیاری در کشورهای مختلف مغرب از معابد پیروان مذهب مهر باقی است. ولی اطلاعات نوشته راجع به این آئین را زمامداران کلیسا از بین برده اند. در کتب تاریخ و تفسیر شرق، کلیات مهمی راجع به ظهور و عصر مهر دیده میشود. ولی آنها هم بواسطه حك و تحریفاتی که در تاریخگذاری حوادث و اسامی و اعلام جغرافیائی کرده اند، قبل از کشفیات اخیر ممکن نبود زمینه صریحی برای بحث قرار گیرد.

دو نکته مهم در اولین نظر بر روایات شرقی و غربی توجه را جلب میکند:  
۱ - رسوم دین مسیح قدیمتر از عصری است که برای میلاد مسیح مشهور شده است.

۲ - دو مسیح در دو عصر مختلف ظهور کرده اند و یکی از آن دو مصلوب نشده است.

در رساله پولس به قرن تیان فصل یازدهم آمده است:

« زیرا اگر کسی آید و سخن گوید از عیسای دیگری جز آنکه از وی سخن گفتیم و یا اگر شما را روانی دیگر رسد که نرسیده است، و یا انجیلی جز آنچه پذیرفته اید، بایستی بردباری شایان کنید.»

روی یکی از سکه های اشکانی که از يك قرن پیش از میلاد است بعد از نام پادشاه اشکانی، نام « کریستو » نوشته شده است که باعث تعجب شده (۱).

کلمه « گای » که در این سکه پیش از نام « کریستو » آمده تا آنجائیکه تحقیق کرده ایم بمعنی دوستدار است.

در تاریخ سیستان نام یکی از پادشاهان که از ظهورش بشارت داده اند و در سال ۴۴۴ تاریخ ظهوری خواهد آمد « کرایست شان » میباشد.



(۱) L'ere des Arsacides. A. Terrien de Lacouperie. 1891.

کتاب تاریخ و تفسیر ظهور دو پیغمبر را یکی بنام مسیح و دیگری بنام عیسی و یا هر دو را بنام مسیح و یا هر دو را بنام عیسی روایت کرده‌اند. مسعودی در مروج - الذهب پیغمبر اولی را «السید المسيح ﷺ» و دومی را غالباً «ایشوع ناصری» خوانده و ولادت او را در ایللیا گذاشته است (این نام برای آن منطقه، از قرن دوم میلادی است).

بموجب روایاتی که در کتاب تاریخ و تفسیر آمده عصر مسیح مصلوب نشده و یحیی مقارن زمان سومین پادشاه سلوکی بعد از اسکندر و اوائل اشکانی قبل از ویرانی دوم بیت المقدس بوده است.

در روایات دیگری عصر مسیح را در اوائل ساسانیان و در حدود زمان بنای شهر قسطنطنیه گذاشته‌اند و سابقاً راجع به آن تذکر داده شد.

این روایات مشوش باعث حیرت کسانی شده است که اخیراً میخواستند کتاب تاریخ برای مدارس تالیف و ترجمه کنند. زیرا اگر میلاد عیسی ﷺ در حدود زمان بنای شهر قسطنطنیه و در «ایللیا» باشد، و یا اینکه بنای قسطنطنیه در عهد اشکانیان، ارتباط روایات تاریخی متداول، که نویسندگان باطنی بغداد و بیزانس با موافقت هم در قرن دهم میلادی تهیه کرده‌اند و امروز در جهان بنام تاریخ شهرت دارد، بهم میخورد.

در جلد سوم تاریخ ایران باستان، مؤلف پس از اینکه روایات راجع به ظهور مسیح و قتل یحیی و ویرانی دوم بیت المقدس را از طبری و مسعودی و ثعالبی و حمزه و مقدسی و ابن مسکویه و ابن اثیر، نقل نموده، عقیده خود را نسبت بآنها اینطور خلاصه میکند:

«چنین است اطلاعات مورخین و نویسندگان قرون اولیه اسلامی بر تاریخ دولت اشکانی. این نویسندگان بالنسبه به نویسندگان قرون دیگر اسلامی بزمان اشکانیان نزدیکتر بوده‌اند. با وجود این می‌بینم که اطلاعاتشان راجع به تاریخ واقعی اشکانیان تقریباً هیچ است. نه اسامی شاهان اشکانی را درست میدانند و نه ترتیب

تقدم و تأخر آنها را . نه مدت سلطنتشان برای آنها معلوم است و نه بالاخره مدت دوام دولت اشکانی . وقایع کمی هم که اکثر نویسندگان مذکور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده‌اند ، در واقع امر ، این چهار واقعه است :

۱ - ظهور مسیح عَلَيْهِ السَّلَام که هر يك از نویسندگان مزبور به زمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده .

۲ - خراب شدن بیت المقدس بدست رومیها در زمان تیتوس قیصر روم .

۳ - کشته شدن یحیی زکریا عَلَيْهِ السَّلَام و قضایائی که بعد روی داد .

۴ - بنای قسطنطنیه در زمان قسطنطین قیصر روم .

هیچکدام از این وقایع به تاریخ اشکانیان مربوط نیست . حتی بنای شهر قسطنطنیه ربطی به دوره اشکانی ندارد . چه ، خیلی بعد تر از انقراض این سلسله وقوع یافت . و اگر مقصود نویسندگان وقایع عالم بوده ، باز این واقعه در سلطنت شاهی که به زمان او نسبت داده‌اند روی نداده . چون مدارك نویسندگان مزبور گفته‌های ایرانی‌ها ، و یا بقول ابن اثیر ، نصارا و یهود و مجوس بوده ، باید از اینجا استنباط کرد که اینها هم تاریخ واقعی اشکانیان را نمیدانسته‌اند . و انعکاس ضعیفی بطور روایت در کتب یا در افواه بوده . و این انعکاسات را بطور مشوش و درهم و برهم به یکی از شاهان اشکانی یا به یکی از امپراطوران روم مربوط داشته‌اند .

( تاریخ ایران باستان . )



روایاتی که مؤلف تاریخ ایران باستان قبل از این اظهار نظر ، از مورخین نقل کرده . گاهی او را طوری آشفته و حیرت زده کرده که پیش از اینکه عبارتی را که نقل میکند تمام کند ، اعتراض یارد خود را بر آن عبارت ناتمام ، در میان جمله‌های اصلی گنجانده است .

همچنین ملاحظه می‌شود که از یکطرف ( باصطلاح خودش ) به نویسندگان

ملی نسبت بی‌اطلاعی داده و از طرف دیگر در سندیت روایات غیر ملی غلو بی‌اندازه نموده است .

از اسامی جغرافیائی و مضامین روایات کلاسیک که بنظر مولف تاریخ ایران باستان **تاریخ واقعی** میباشد ، معلوم می‌شود که همه آنها قرن‌ها بعد از عصر مانویت نوشته شده و در آنها نظرهایی به غیر از ذکر روایات تاریخی ، وجود دارد . نویسندگان کلاسیک ، که از اصول تاریخ و تاریخ‌گذاری کشورهای ، خود بی‌اطلاع میباشند ، چگونه گفته آنها درباره کشور دیگر می‌تواند مورد اعتماد باشد؟ مخصوصاً اینکه میدانیم از لحاظ عیسویت نسبت به تاریخ مهر و اشکانیان و روم قدیم غرض و نظر دارند .

علت اینکه آن نویسندگان از آئین مهر ، که آنهمه آثار از معابد پیروان او کشف شده ، بی‌اطلاع هستند چیست ؟

چه علتی دارد که روز میلاد مهر را تا کنون بنام عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عید میگیرند و از خود آئین مهر اطلاعی ندارند ؟

چه باعث شده که هزار سال بعد از میلاد ، تاریخ میلادی رواج گرفته است ؟ چه علتی داشته که مذهب هانی باین سرعت در اروپا انتشار پیدا کرده است ؟ .. ما تا کنون کتابی ندیده‌ایم که در آن دعوی شده باشد که برای اشکانیان **تاریخ واقعی** در خارج ایران وجود دارد .

گذشته از همه اینها ، ملاحظه می‌شود که کلیه روایات تاریخی کلاسیک مربوط به جنگ و جدال است و متضمن اطلاعاتی در تحولات دینی و فرهنگی نمی‌باشد . و همیشه در آنها نویسنده سعی کرده است که توجه را از مغنویات بسوی اخبار پهلوانی بکشد . این کتب ، رویهمرفته شبیه است به کتب فتوح واقدی و بلاذری ! در ذیل فقط موضوع‌هایی را که مورد ایراد مؤلف تاریخ ایران باستان بوده ، و مربوط به تاریخ‌گذاری است . تذکر میدهیم :

## راجع به ایراد اول مؤلف تاریخ ایران باستان

## ظهور مسیح (ع)

در طبری و مسعودی و ثعالبی و حمزه و مقدسی و ابن مسکویه و ابن اثیر، که مؤلف روایات آنها را نقل کرده همه ظهور عیسی یا مسیح را در زمان شاپور اشکانی نوشته‌اند و هیچیک از مورخین چنانکه مؤلف تاریخ ایران باستان می‌نویسد، این ظهور را به زمان پادشاه دیگری غیر از شاپور اشکانی نسبت نداده است. جمله اول مؤلف تاریخ ایران باستان کاملاً بر خلاف واقع است. روایتی را که تاریخ ایران باستان از حمزه ترجمه کرده همانطوریکه چاپ شده است در ذیل نقل می‌کنیم:

« سابور بن اسک ارزان بن اشغان. این همان کسی است که در زمان او مسیح ع ظهور کرد. او (یعنی سابور) با روم زمانیکه سلطان آن آنطیخس بود جنگ کرد. او (یعنی آنطیخس) پس از فوت اسکندر سوم پادشاه و بانی انطاکیه بود. »

## تاریخ ایران باستان

این ظهور که در این عبارت صریح ذکر شده و زمانش سه قرن پیش از میلاد است، مربوط به عیسانی که مقصود مؤلف تاریخ ایران باستان است، نیست. همچنین یقین داریم که اگر قدری بیشتر دقت می‌شد در طبری باین مطلب بر می‌خورند که نام شاپور « اشته‌پور » هم نوشته شده است. این دو نام. یعنی شاپور و اشته‌پور که یکی نام ساسانی و دیگر نام اشکانی است بعدها عمداً یا سهواً، يك صورت بخود گرفته است. (۱)

(۱) اشته صورت دیگری از - اس - اش - اشک - اشک - ارش ارچه - آرشاک، میباشد

که در کتب تاریخ ذکر شده است.

این ایراد مؤلف بیشتر متوجه مفسرین قرآن میشود. زیرا که در تفسیر سوره «یس» فرستادگان عیسای مصلوب نشده را در عهد اباطخس صلاحص<sup>(۱)</sup> که سه قرن پیش از میلاد است، گذاشته‌اند.

در اینجا مناسب است که روایت جامع التواریخ را که در آن ولادت مسیح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با تاریخ بنای روم داده شده نقل کنیم. تاریخ بنای شهر روم را از ۷۱۱ تا ۷۵۳ پیش از میلاد داده‌اند که چهل و دو سال اختلاف دارد.

در جامع التواریخ آمده است:

«اول کسی که پادشاه رومیه کبری شد روملس بود. با روی آن بساخت و نام خود بر شهر نهاد.

و از زمان روملس تا ولادت مسیح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۴۶۴ سال بود.»



### راجع به ایراد دوم مؤلف تاریخ ایران باستان

#### ویرانی قدس

در روایات راجع به ویرانی مرتبه دوم بیت المقدس تنها ذکر نام تیتوس - چنانکه مؤلف نوشته است - نیست. بلکه نام گودرز اشکانی ملقب به بخت نرسی و بهرام و همچنین خردوس و فیروز انطیکوس اپیفانوس، که مورخین شرق او را اسفیانوس نوشته‌اند، هم آمده است.

روایت نسبت خرابی دوم بیت المقدس به طیطوس، چنانکه از عبارت ابن اثیر هم واضح است روایتی ضعیف میباشد. خرابی سوم بیت المقدس در سال ۷۰ میلادی بدست طیطوس و سپاسین بوده. نام طیطوس بجای انطیکوس در خرابی دوم غلط کتابتی است.

(۱) - این نام همانطوریکه در تفاسیر آمده است نقل شد. صحیح تر انطخس صلاحص

ویرانی دوم بیت المقدس در سال ۱۶۸ پیش از میلاد است. در تاریخ این ویرانی اختلافی نمی باشد و فقط اختلاف در نام فاتح آنجاست که از نظر بحث ما اهمیت ندارد.

موضوع مهمی که با تاریخ این ویرانی مربوط می شود سال وفات مهر میباشد که چهل سال پیش از این ویرانی است. این سال، سال ۲۰۸ «مار» پیش از میلاد است که مبداء تاریخ «نیبران» باشد.

برای اینکه خوانندگان به بینند که تا چه اندازه این روایات در قرون مختلف دست خورده است، روایت تاریخ حبیب السیر را راجع به گودرز اشکانی که از حمزه اصفهانی نقل کرده در ذیل نقل می کنیم:

« بهرام بن شاپور ملقب به گودرز بود و به روایتی شهر انبار را او عمارت نمود. و در تاریخ حمزه بن حسن اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا ع لشکر به بیت المقدس کشید. این قضیه بعد از رفع مسیح ع به چهل سال واقع شد.»

این روایت با روایت مشوشی که در نسخه چاپی حمزه دیده می شود، اختلاف دارد. و از اینجا میتوان فهمید که در مدت چهار قرن گذشته باز هم، چه تغییراتی در این قبیل روایات داده اند!



### راجع به ایراد سوم مولف تاریخ ایران باستان

#### شهادت یحیی (ع)

در باب شهادت و عصر یحیی ع که در حدود سه قرن پیش از میلاد است، روایات بسیاری در کتب تاریخ و تفسیر وجود دارد و ما به ذکر يك روایت از طبری در مورد این ایراد اکتفا می کنیم:



« گودرز بن اشکان ( دومین پادشاه اشکانی ) اول کسی است که به جنگ بنی اسرائیل رفت در مرتبه دوم . و سبب مسلط کردن خداوند او را بر ایشان - چنانکه اهل علم ذکر کرده اند - کشتن یحیی بن زکریا بود . »  
ترجمه از طبری



### راجع به ایراد چهارم مولف تاریخ ایران باستان

#### بنای شهر قسطنطنیه

همه مورخین شرق بنای قسطنطنیه را به قسطنطین نسبت نداده اند. مثلاً در روایت حمزه اصفهانی که در تاریخ ایران باستان چاپ شده نسبت بنای شهر به قسطنطین پسر فروغ داده شده است که در حدود سه قرن اختلاف دارد .

نام بیت المقدس هم از اوئل قرن دوم میلادی باینطرف ، « ایلیا » بوده و عیسای مصلوب علیه السلام در هنگامیکه آنجا را « ایلیا » می نامیده اند متولد شده است . اختلافانی که در این روایت وجود دارد مهم است و علتش اختلافی است که در تاریخ عیسای مصلوب علیه السلام بعدها پیدا شده .

بموجب روایات شرقی و غربی ، در قرن چهارم میلادی چند نفر از همعصران عیسی علیه السلام در شهر قسطنطنیه و در نقاط دیگر جهان بوده اند . اگر میلاد این پیغمبر در عصر ساسانیان و بنای شهر قسطنطنیه و زمانی که بیت المقدس ایلیا نامیده می شده ، نباشد ، باید برای همعصران آن حضرت سنی در حدود چهار قرن تصور کرد !

تاریخ نویسان شرق ، از قرن سوم هجری باین اشکال برخورد کرده اند و لهذا روایت شده است که شهر قسطنطنیه را قسطنطین پسر نرون ساخته است نه قسطنطین قیصر مشهور و اولین پادشاه عیسوی که در اوایل قرن چهارم میلادی بوده است .

مورخین کلیسا این اشکال و نظائر آن را اینطور حل کرده اند که رفتن همعصران عیسی علیه السلام به شهر قسطنطنیه روایتی است که برای این ساخته شده که ، آن شهر را

یکی از حواریون بقدم خود تبرک کرده باشد و آن شهر، شهر مقدس شود. آثار این تشویش در جداول و روایاتی که در آثار الباقیه گذاشته‌اند نیز هویدا است.

فاصله میان ظهور مهر و ظهور عیسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۵۴۱ سال می‌باشد و لهذا جلوس اردشیر را در حدود سه قرن بالاتر برده و همچنین ۲۴۶ سال از مدت پادشاهان اشکانی کاسته‌اند تا حساب این پنج قرن و نیم اختلاف تصفیه گردد و دو ظهور یکی شود: یعنی ظهور عیسی مصلوب و عیسی مصلوب نشده هر دو در یک عصر واقع شود.

از آنچه تا اینجا تذکر داده شده میتوان دریافت که در عصر اشکانیان حوادثی رخ داده که اهمیتش بیشتر از جنگ و جدال و اسامی پادشاهان می‌باشد و مربوط به تاریخ دین فرهنگ جهان است.



از موضوعهای مهمی که مربوط به آئین مهر یا مسیحا است، بشارت بنام احمد و محمد می‌باشد. در چندین نوشته تورفانی نام «من احمد بزرگ» و نام «محمد بزرگ»، در ضمن بشارتها خوانده می‌شود.

این نوشته‌های قدیمی بسیاری از روایات را - که گمان میرفت اصلی ندارد - روشن میکند. و ما برای نمونه به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم:

در صفحات اول تاریخ سیستان چاپ تهران، پس از اینکه چند سطر را حک کرده‌اند. اینطور نوشته شده است:

« . . . . . سیستان بنا کردند تا پیغامبر ما محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیرون آمد بفرمان ایزد تعالی و شریعت اسلام آورد. چهار هزار سال بود شمس. و بیشترین فضلی که شهر سیستان را این است که اول، نام و خبر او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به زمان مردمان خاص و عام آنجا رفته شد . . . . .

پس حکم کردند که تا چهار هزار سال شمسی این شهر بماند. و چون مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برون آید، و دین اسلام آشکار گردد و مردم عجم را به دین حق خوانند، اول کسانی که او را اجابت کنند مردم سیستان باشند و او را اجابت کنند..»  
نقل از تاریخ سیستان.

این عبارت، شاعرانه و خیالی نیست بلکه بسیاری از روایات تاریخی دیگر و همچنین نوشته‌هایی که تذکر داده شد این روایت را تأیید می‌کند. (۱)  
اوراق تورفانی همه با گشته دبیره است و شیوه این خط طوری است که نام کسی که به ظهور او بشارت داده شده، هم «احمد بزرگ» و هم «محمد بزرگ» خوانده می‌شود.

- شرح این موضوع مهم که مربوط به رسم الخط گشته دبیره و چگونگی خواندن آن است، جزوه جداگانه می‌خواهد و اکنون از موضوع بحث ما خارج است -

در قرآن و روایات بسیاری تصریح شده که نام احمد در انجیل مسیح صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مصلوب نشده مذکور است. انجیل‌های چهارگانه همه از حواریون است و در آنها نام احمد یا محمد دیده نمی‌شود. ابیات ذیل در مثنوی، مانند روایت تاریخ سیستان قابل توجه است:

بود در انجیل نام مصطفی	آن سر پیغمبران بحر صفا
بود ذکر حلیه‌ها و شکل او	بود ذکر غزو و صوم و اکل او
طائفه نصرانیان بهر ثواب	چون رسیدندی بدان نام و خطاب
بوسه دادندی بدان نام شریف	رونهادندی بدان وصف لطیف

(۱) در کتاب مال و نحل نظیر این بشارت را به مانی نسبت می‌دهد که درست نیست.

مانی خودش را مظهر این بشارت میدانسته و بهمین علت خود را رسول آخر الزمان می‌خوانده است.

ایمن از فتنه بدند و از شکوه	اندرین فتنه که گفتم آن گروه
در پناه نام احمد مستجیر	ایمن از شر امیران و وزیر
نور احمد ناصر آمد یار شد	نسل ایشان نیز هم بسیار شد
نام احمد داشتندی مستهان	وان گروه دیگر از نصرانیان
از وزیر شوم رای شوم فن	مستهان و خوار گشتند از فتن
گشته محروم از خود و شرط طریق	مستهان و خوار گشتند آن فریق
از بی طومارهای کجج بیان	هم مخبط دینشان و حکمشان
تا که نورش چون مددکاری کند	نام احمد چون چنین یاری کند

## « مثنوی »



هنگام بحث در تاریخ عصر مهر و اشکانی باید معانی نام‌ها در نظر گرفته شود . کتب تاریخ و تفسیر و لغت و ... راجع باینکه اسامی معنی دارد یا ندارد ، مباحثی دارند . برخی عقیده دارند که اسم معنی ندارد و از آسمان آمده . و برخی برخلاف دسته اول برای اسامی پیغمبران اشتقاق و معنی ذکر کرده‌اند . اگر معانی و اشتقاق نامهای پیغمبران و معاصرین آنها مسلم شود بسیاری از مشکلات تاریخی حل خواهد شد . کتب مذهبی عیسویان و همچنین کتب لغت برای نام « عیسی » نتوانسته‌اند معنی پیدا کنند . در لغت یونانی انجیل را بمعنی خیر خوش و کلمه ایرانی داده‌اند . مهر و میر و میترا و میثرا و میشیا و میشی و موسی<sup>(۱)</sup> و مسیحا و مسک ، صورت‌های يك کلمه در زبانها و لهجه‌های مختلف میباشد<sup>(۲)</sup> .

(۱) در تاریخ سیستان « میشی » را که یکی از اجداد ضحاک است « موسی » داده

است .

۴

(۲) از صفحه ۹۴ تا صفحه ۱۰۳

## روز و ماه و سال میلاد و بعثت و رصد و رحلت

### اشوزردشت سپنتمان :

اشوزردشت دوشنبه ۲۰ ربیع الاول مطابق خرداد روز ششم فروردین ۲۴۰۰ سال پیش از تاریخ مشهور به یزدگردی به جهان آمده است . روز ولادت اشوزردشت روز جشن نوسده میباشد . جشن نوسده روز پنجاه و پنجم پیش از نوروز است .

اشوزردشت هنگامیکه شاه گشتاسب را به دین خواند سی سال داشت . اشوزردشت پس از اینکه چهل و دو سال و پنجاه و چهار روز از عمرش گذشته بود ، شالوده رصد تازه‌ای را استوار کرد و کبیسه را ایجاد نمود و تاریخهای قدیم را تصحیح و منظم کرد .

اشوزردشت سه شنبه خورشید روز یازدهم دی ماه خورشیدی شب چهارشنبه هشتم رجب مطابق شب اول فروردین یزدگردی در سال ۳۵ رصد جهان را بدرودگفت . در این هنگام هفتاد و هفت سال یزدگردی پنج روز کم ، از عمرش گذشته بود که ۲۸۱۰۰ روز میباشد .

از اینقرار اشوزردشت دوشنبه خرداد روز فروردین ماه یزدگردی اول هزاره

دهم به جهان آمده . و سه شنبه خورشید روزی ماه خورشیدی جهان را بدرود گفته است .  
امسال که سال ۱۳۳۱ هجری خورشیدی و ۱۹۵۲ میلادی است ۳۶۷۷ سال از  
تاریخ رصد اشو زردشت و ۳۷۲۰ سال از تاریخ ولادت او میگذرد .<sup>(۱)</sup>



## فرهنگ کوچک

عربی - فارسی

فرهنگی است در ۱۸۴ صفحه که حدود سه هزار واژه عربی یا معرب و یا فارسی که بنام عربی معروف شده (مانند: - آدم - آفت - آیه - ابد - ابریق - ...) در آن گرد آوری و سابقاً قبل از سال ۱۳۱۵ به چاپ رسیده و سپس بار دیگر بسال ۱۳۳۴ در چاپخانه ارتش چاپ شده است.

این فرهنگ کوچک که به قطع کوچک جیبی چاپ شده است، مقدمه‌ای دارد در ۱۷ صفحه شامل: - پیش گفتار - دیباچه و معرب .  
در اینجا، قسمت‌هایی از آن مقدمه کوتاه را بنظر تان میرسانیم:

### پیش گفتار

در سال یکهزار و سیصد و دوازده خورشیدی شاهنشاه همایون فر نوین روان دستخطی در باره زبان فارسی و خطی بازمینه ایرانی نگاشته بودند که از برجسته ترین یادگارهای جاویدان آن بزرگ مرد کاردان دور اندیش در تاریخ فرهنگ این کشور بشمار می‌آید .

در این روزها اوضاع جهان طوری نیست که بتوان روشهای پوسیده گذشته را

دنبال کرد. همانطوری که جسم انسان در يك روز راه يكسال را می پیماید، راه آموزش هم که اولین منزلش زبان و خط است باید بهمان نسبت هموار و بی مشقت باشد تا اینکه همه مردم جهان از فوائد زبان و خط مانند هوا و آب برایگان بهره مند گردند و بهتر از پیشتر زندگی بردارند.

اگر گمان کنیم که دستخط آن شاهنشاه دورانیش از نظر مخالفت با کلمات عربی بوده اشتباه بزرگی کرده ایم. زیرا چنانکه تصریح فرموده بودند مقصود اصلی نشر فرهنگ در ایران بوده و چنین منظوری با زبانی آلوده و خطی رمزی هرگز امکان پذیر نمیگردید.

همچنین تذکری که راجع به معربات در این چاپ بنظر خوانندگان میرسد جنبه تاریخی و علمی دارد. در زبان عربی کلمه های دخیل و معرب بسیار است و اگر کلمات دیگری که ریشه و معنی و چگونگی ضبط آنها در کتب لغت مجهول است، معلوم شود، باب تازه ای را برای بحث و تحقیق باز خواهد کرد. کتب لغت اروپا انباشته از چنین تحقیقات لغوی میباشد.

راجع به خط هم بطوریکه منظور نظر آن شاهنشاه بود، تحقیقاتی شد و در عمل معلوم گردید که کودک همان وقتی که سخن گفتن را در دامن مادر با سانی یاد میگیرد، خواندن را هم می تواند یاد بگیرد. و بعلاوه با چنین روشی که شکل حروف با مخارج آنها بستگی دارد ممکن است که تلفظ هر زبان و هر لهجه ای را نوشت و به تاریخ و چگونگی پیدایش حروف پی برد.

افسوس است که انجام آزمایش ها همزمان با سفر آن شاهنشاه گردید و اگر این پیشامد تا بهنگام رخ نداده بود اکنون يك بی سواد در سراسر این آب و خاک دیده نمی شد . . . . .



## دیباچه

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین  
سخن گنجی است گرانمایه که خداوند پاک در نهان خانه جان نهاده و کلید  
یا قوت فاش را بدست زبان گویا سپرده است برای اینکه این داده بی‌همتای سخن  
آفرین رشد نوحاسته‌گی خود را کرده باشد و بصورتی دقیق و ساده و زیبا درآید، زمانی  
طولانی و سرزمین پهناور و آبادان و سخن گویان بی‌شمار و پادشاهی و دانش و هنر و  
صنعت و خط کامل لازم دارد.

اگر گیاهی یا فلزی در جایی یافت نشود در زبان مردم آن مرز و بوم نامی ندارد  
و همچنین تا دین و پادشاهی نباشد، و دانش و هنر و صنعت پیشرفت نکند، نیازمندی  
با اصطلاحات دینی و دانشی و دیوانی و فنی پیدا نخواهد شد. و نیز تا هوش انسانی به  
صدا شناسی و خط کامل پی نبرد نوشتن تلفظ درست کلمات امکان پذیر نمیگردد.

سخن گوئی و خط هنری نیست که در چند قرن بتوان آن را ایجاد کرد و به  
اسرار آن دو پی برد. مگر اینکه زبان و خطی پرداخته و آماده در دست باشد و  
الفاظ و حروف را بصورتی دیگر در آورد و زبان و خطی از نو ساخت.

اروپای نوحاسته با آنهمه پیشرفتهای مادی، هنوز زبانش در بند مذکور و مؤنث  
و نوتر و آرتیکل و... و املاء و آکسان و نقص خط گرفتار است و کتابهای لغت  
از روی کمال احتیاج، انباشته از کلمات زبانهائی است که با اصطلاح خودشان آنها  
را مرده نامیده‌اند.

آنچه از ملاحظه آثار باستانی و روایات تاریخی دستگیر میشود اینست که پیشرفت  
تدریجی زبان مربوط به دین میباشد. بیدایش و از میان رفتن امپراتوریا و همچنین  
جنگها و شورشها در جهان در راه دین و یا بنام دین و عقیده بوده است.

هرجا در روی زمین آثار نوشته مهم و یا هنری زیبا و یا ساختمانی بزرگ و با  
شکوه می‌بینم بستگی به دین دارد.

شش دین بزرگ جهانی . برهمنی . بودائی . زردشتی . مهری . مانوی و عیسوی ، ادبیات خود را در زبانها و خطوط آریائی تدوین کرده اند . و نیز دانشمندان اسلامی که آثار مهمی از آنها باقی است ، ایرانی میباشند و تألیفات خود را در سرزمین ایران و در میان خانواده های فارسی زبان بوجود آورده اند .

زبان فارسی در ظرف چند هزار سال پس از پیمودن چند مرحله از مراحل سخنگوئی در يك سرزمین پهناور پر جمعیتی ، در پر تو دین و دولت و صنعت ، بدین صورت سهل و ساده در آمده و همه آثار این مراحل در دست است .

ادبیات مزدیسنی و کتیبه های میخی و آثار نوشته تورفانی و سغدی و . . . و پهلوی ، هر يك مرحله ای از سیر این زبان را در ادوار گذشته نشان میدهد .

اشعار رودکی و شاهنامه که زمینه اش باید از یازده قرن بیشتر باشد ، امروز از قدیم ترین آثار ادبی زبانهای زنده جهان بشمار می آید . و نزدیکی زبان ادبی آن آثار به زبان تکلمی پس از هزار سال بی نظیر و شکفت آور است . . . . .

. . . . . زبان فارسی در هنگام پیمودن مراحل چند و پی بردن سخنگویان به رموز سخنگوئی و خط ، کم کم مشکلات بیهوده را رها کرده و احتیاجات خود را در بیان معنی و خوش آهنگی از هر حیث حفظ و فراهم نموده است .

يك كودك يا يك بیسواد فارسی زبان چند برابر يك كودك يا يك بی سواد زبانهای دیگر کلمه برای ادای معانی در اختیار دارد . برای اینکه باین نکته مهم پی ببریم ملاحظه نمائید که چند کلمه در زبان فارسی از کلمات ساده ذیل می توانیم ترکیب کنیم :

سر . دست . رو . چشم . پا . دل . گوش . زبان . دندان . . . .

پس . پیش . بالا . پائین . زیر . کنار . فرو . . . .

پس از ساختن این کلمه های مرکب آنها را بزبان دیگر مثل عربی و فرانسه نقل کنید و به بینید آیا بیسوادان و کم سوادان و کودکان آن زبانها ، آنها را میدانند و می توانند در جمله درست بکار برند . . . . .

... در زبان فارسی حروفی که تلفظ آن مشکل باشد نیست . و ویل های شش گانه اش جلی و کاملاً از هم ممتاز است . کمتر فارسی زبانی است که وزن شعر را با گوش نتواند تشخیص دهد . زیرا که بواسطه کامل بودن دستگاہ ویل و سوابق سخنگوئی چند هزار ساله ، زبان طوری روان و خوش آهنگ شده که کمترین لغزش وزن را بهم میزند و گوش آن را تشخیص میدهد .

و نیز چون کوتاهی و کشیدگی ویل ها تأثیری در معنی کلمه ندارد ، میتوان ابیاتی سرود که به دو بحر خوانده شود . بیت ذیل که نظائر بسیار دارد برای نمونه داده میشود :

ساقی از آن باده منصور دم      در رگ و در ریشه من صور دم

در زبانهای دیگر تشخیص وزن شعر با گوش و سرودن ابیاتی از این قبیل دیده نشده و از اینجا معلوم می شود که دستگاہ ویل آنها نزدیک به طبیعت نیست .

خلاصه ، مشکلات کنونی فارسی فقط از نظر کلمات جعلی است که فرق باطنی آنها در نثر فارسی بکار برده اند و مربوط به ساختمان زبان نیست و باسانی میتوان زبان را از این آلودگی مصنوعی پاک کرد .

اینکه زبان بی رویه مشکل و کلمات سماعی جعلی باعث تلف شدن عمر گرانمایه و مانع پیشرفت فکر انسان است ، نظر تازه ای نیست . ابیات بی نظیر ذیل که از منظومه گلشن راز پس از مقابله با نسخه های خطی بسیار انتخاب شده توجه باین موضوع را از قرنهای پیش به اینطرف ، میرساند :

همی گردد همه پیرامن حرف

لفت با اشتقاق و نحو با صرف

به هرزه صرف عمر نازنین کرد

هر آنکو جمله عمر خود در این کرد

نیابد مغز آن کو پوست نشکست

ز جوش قشر خشک افتاد در دست

زهر لفظی مگر بر وضع اول

نباشد اهل معنی را معول

چه داند عام کان معنی کدام است

سماع ونقل لفظ از عرف عام است

بدان معنی فتاد از وضع اول

به نزد من خود الفاظ مؤول

چو اهل دل کند تعبیر معنی	ندارد حاجت تفسیر معنی
نظر کن در معانی سوی غایت	لوازم را یکایک کن رعایت
بوجهی خاص از آن تشبیه می کن	زدیگر وجه ها تنزیه می کن
که محسوس آید این الفاظ مسموع	اگر از بهر محسوس اند موضوع (۱)
هر آنکس کو شناسد این سه حالت	بداند وضع الفاظ و دلالت
بگفتم وضع الفاظ و معانی	تورا سر بسته کرداری بدانی .



### معرب

.... زبان عربی زبانی است که از برخورد سخنگویان شمال افریقا با فلات ایران پیدا شده زیرا که آثار هر دو زبان افریقائی و آریائی ، یکی از نظر ساختمان و دیگری از نظر مفردات ، در آن دیده میشود .

از چگونگی زبان عربی قدیمتر از یک قرن پیش از هجرت و آثار نوشته آن چیزی قابل اعتماد در دست نداریم . ولی آنچه در آن اختلافی نیست اینستکه شعر و ادب جاهلیت که شالودهٔ عربی دوره های بعد است ، از عصر فرمانروایان مهاجرین ایرانی ، و بر خورد آنها با اهالی بومی و انتشار عقاید ثنویت در عربستان شروع شده است ....

... مأخذ ضبط الفاظ عربی در کتب لغت ، سماع است و چون این مأخذ ضعیف است ، معنی را غالباً با شتو مربوط کرده اند بگمان اینکه این حیوان ، بومی آن سرزمین میباشد .

تاریخ مهاجرتها و همجواری امپراتوریه و تمدن ها و رسوم مذهبی عصر جاهلیت

(۱) در شرح کامل گلشن راز در تفسیر این بیت نوشته است : - وضع ( کلمه ) تخصیص لفظ است به ازاء معنی . به حیثیتی که هر گاه آن را بشنوند یا به بینند و یا بگویند آن معنی از او مستفاد شود .

و دلالت لفظ بر معنی را - که در مورد مباحث لغوی اهمیت دارد - منظور نکرده‌اند در صورتیکه کلمات بسیاری، از راه عقاید ثنویه - که هیچ شباهتی به عقاید یهود و نصاری ندارد - داخل زبان عربی شده و اکنون با وسایلی که در دست است معرب بودن آنها معلوم است .

همچنین گفته‌اند هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی : -

ث ح ض ط ظ ع ق

این گفته از نظر تلفظ فارسی ادبی کمونی درست است . ولی اگر کمی جلوتر برویم صدق نخواهد کرد . زیرا که - کیومرث . طوس . صد . . . و امثال آنها رادر فارسی از همان اوایل با این املاها ضبط کرده‌اند و می‌توان گفت که کلماتی که در عربی دارای این هشت حرف هستند اغلب معرب میباشند .

اگر کسی فرضاً هنگام ترجمه و تألیف از روی احتیاج یکی دو هزار ریشه از پیش خود جعل کند ، نمی‌تواند معانی و مورد استعمال آنها را بخاطر بسپارد .

ولی اگر ریشه‌هایی را که معنی و مورد استعمال هر يك معلوم است ، مطابق اصولی قرار دادی ، بصورتی دیگر در آورد ، به یاد سپردن آنها آسان میشود . موضوع معربات هم در عربی همین حال را دارد . . .

... از چند سال باینطرف آقای دکتر محمد مقدم و آقای دکتر صادق کیا استادان دانشگاه راجع به معربات تحقیقات بی‌سابقه‌ای نموده‌اند و در نتیجه بسیاری از موضوعات تاریخی و زبان شناسی صورت دیگری بخود گرفت . امید است نتیجه این مطالعات بزودی چاپ شود و مورد استفاده قرار گیرد .

اسفند ۱۳۳۴ خورشیدی



## دیباجه قصه سکندرو دارا

دیباجه‌ای است که استاد بر کتاب «قصه سکندر و دارا»

نوشته .

این دیباجه از صفحه دو تا صفحه هفتاد و چهار است که

چند قسمت از آن را پیش از این نقل کردیم و اکنون قسمتهایی

دیگر از آن را نیز رونویس می‌کنیم .

متن کتاب که بررسی تحقیقی فنوحات منسوب به شخصی

بنام الکماندر مقدونی است ، در ۹۲ صفحه نگارش آقای اسلان

فزاری میباشد که به ضمیمه دیباجه آن در سال ۱۳۴۳ در تهران

چاپ شده است .

## دیباچه

دو مثل معروف است یکی اینکه «در هر خبری احتمال صدق و کذب می‌رود.» و دیگری اینکه «شهرت بی اصل بسیار است.»

چون در این دیباچه و رساله سرو کار ما با قصه‌ای است که در نتیجه تبلیغات دروغ شهرت جهانی پیدا کرده، لازم می‌باشد که از اولین قدم تحقیق تا پایان، مفهوم این دو مثل را از نظر دور نداریم. زیرا که شهرت نمی‌تواند دلیل صدق خبر یا ادعائی باشد که علم و تجربه و منطق آنرا تصدیق و تأیید نمی‌کنند.

خوشبختانه در قصه جهانگیری اسکندر که هیاهوی آن مخصوصاً در قرن گذشته جهانی را فرا گرفته، دامنه تحقیق محدود و سهل و ساده است. زیرا که کارهای بسیار و کارزارهای پر افتخار این قصه، مدتش از پنج شش سال تجاوز نمی‌کند. و ولایت مقدونیه که شعله این آتش گیتی افروز از آنجا زبانه کشیده، وسعت و جمعیت و برکتش ناچیز است و برای مردمش، سوابقی در تمدن و فرهنگ و هنر و کشور داری و لشکر کشی دعوی نشده.

بلکه سراسر قصه، یک یورش برق آسائی است که میدرخشد و خاموش می‌شود و در لحظه اول خود یونان و آزادی آنرا چنان نیست و نابود می‌کند که دیگر بزرگانی از آن مرز و بوم چون افلاطون و ارسطو... سر بلند نمی‌کنند!

عجب این است که اینگونه گرافه‌ها فقط راجع به اقوامی هنگامی (خلق الساعه) و زود رس است که وطن اصلی آنها برای رشد مادی و معنوی بشر و ایجاد تمدن اصیلی، قابلیت و استعداد ندارد. و هر جا آنها یا مردمی درزی آنها سکنی گرفته‌اند، تمدن باستانی درخشان را در زیر پای خود به خاک فراموشی سپرده‌اند.

اقوام بزرگ روم و هند و چین که هر يك سر زمین‌های پهناور و پر برکت و مستعد، و آب و هوای ملایم، و جمعیت انبوه و تمدن اصیل داشته‌اند، هرگز چنین گرافه‌ها و افسانه‌های اغراق‌آمیز برای فتوح خود دعوی نکرده و اگر در راهی پیشرفت‌ی نصیب آنها شده تدریجی و طبیعی بوده است.

اینگونه قصه‌ها که برای اغراض سیاسی و مذهبی جعل میشود وقتی درست نما و نزدیک به حقیقت جلوه خواهد کرد که در آن چاشنی بسزائی از قهرمانان تاریخی و حوادث مشهور دورانهای گذشته بکار برند!

در قصه اسکندر این نیرنگ در جزئیات و کلیات کاملاً مراعات شده و فقط موضوعی که راجع بآن در سراسر قصه سکوت شده، ارتباط این کشور گشائی با اوان ظهور مهر است که صلاح در ذکر آن نبوده است!

نام الکساندر مقدونی لقب ذوالقرنین و حرکت از مصر و . . . همه در عصر خود سابقه مشهور دارد. و جعل کنندگان بقدری مقید به تقلید از روایات قدیمتر بوده‌اند که حتی سن اسکندر را نتوانسته‌اند از سی و سه سال بیشتر به حساب بگذارند تا اینکه قصه نزدیکتر به حقیقت شود! (۱)

✦

... اگر گمان کنیم که در اروپا، با آن همه ترقیات مادی بویژه در فنون سپاهگیری تا کنون کسی نتوانسته درك کند که قصه اسکندر مقدونی از جعلیات عصر بیزانس و دور از حقیقت است، اشتباه کرده‌ایم.

از زمان انقلاب فرانسه باینطرف، سیاستمداران اروپا بار دیگر اضطراب و



وحشتی سخت تر از دروانهای گذشته ، راجع به سوابق فرهنگی و هنری و امور اجتماعی و مالدری پیدا کرده اند که مجبور شده اند برای طرفداری از کلیسا و اثبات برتری غرب بر شرق ، در مورد این قصه منطقی و استدلال را نادیده بگیرند !

این قصه مربوط به يك تحول بی سابقه دینی و اجتماعی در بیست و سه قرن پیش است که در هیچ عصری موافق افکار پیشوایان دین و دولت های استبدادی نبوده و برای اینکه چگونگی این تحول و علت بسیاری از جعلیات تاریخی و محو آثار در شرق و غرب معلوم شود ، باید پیش از هر بحثی در چهار موضوع که عبارت از زبان و دین و کرونولوژی و جغرافی باشد ، تذکراتی به اندازه گنجایش این دیباچه بدهیم .

زیرا گرفتاری اساسی از قدیم تا کنون در این چهار موضوع است که به بهانه قصه اسکندر میخواهند نظر جویندگان را از توجه بآنها منحرف نمایند .

## ۱ - زبان

هیچ سند و مدرکی برای بررسی تاریخ و میزان تمدن و فرهنگ ملتی معتبرتر و گویا تر از زبان نیست . . . . (۱)



اولین قدم علم مثلثات این است :

اگر چوبی را در سطح افقی بحالت عمودی نصب کنیم ، از آن چوب و شعاع و سایه چوب مثلثی پیدا میشود . از مقایسه سایه چوب با سایه دیواری می توان ارتفاع دیوار را بدون اینکه احتیاجی به بالا رفتن از آن و آویزان کردن شاغول باشد پیدا کرد .

جیب معرب چیب یا چوب است و در علم مثلثات مقصود چوبی است که در آفتاب روی سطح افقی نصب کنند .

مترجمین به لاتین گمان کرده اند که این کلمه عربی است و آن را سینوس یعنی گودال ترجمه کرده اند که اصلاً با معنی رابطه‌ای ندارد و حتی در عربی هم جیب بمعنی گوال نیست .

همچنین تیغ را که مقصود در اینجا شعاع آفتاب است ، در عربی به غلط قاطع یعنی شمشیر ترجمه کرده اند و مترجمین لاتین بدون توجه بمعنی کلمه ، قاطع عربی را سکانت ترجمه نموده که اینهم با معنی رابطه‌ای ندارد .

اسطلاح سوم را که سایه باشد به عربی ظل ترجمه کرده اند که درست است . ولی مترجمین لاتین سایه را از مصدر سائیدن گرفته و تاثرات در مقابل آن گذاشته اند<sup>(۱)</sup>



دین مردمی که ابراهیم قرآن در میان آنها ظهور کرده تقدیس کواکب بوده و حضرت ایشان را به پرستش آفریدگار آن اجرام دعوت کرده است<sup>(۲)</sup>

سوره نود و یکم قرآن که ترجمه ده آیه اول آن در ذیل از اصل نقل می‌شود در اینمورد قابل ملاحظه است :

سوگند به آفتاب و روشنی چاشتگاه و سوگند به ماه چون پیروی کند آفتاب را  
 و سوگند به روز چون جلا دهد آفتاب را . سوگند به شب چون بیوشاند او را . و سوگند  
 به آسمان و آنکه ساز کرد آن را . و سوگند به زمین و آنکه گسترد آن را . سوگند  
 به نفس و آنکه راست کرد آن را .

پس الهام کرد آن را فجور آن را و پرهیزکاری آن را . به تحقیق رستگار شد

(۱) صفحه ۱۴

(۲) قصه حضرت ابراهیم و نسب او در قرآن ، با آنچه در عهد عتیق است اختلاف

کلی دارد و باید در این مباحث در نظر گرفته شود .

آنکه تزکیه کرد آن را . و به تحقیق بی بهره ماند آنکه کم کرد آن را . (۱)



### دین عیسوی

چون طرح قصه اسکندر با ظهور عیسویت ارتباط دارد لازم است که چند نکته اساسی را راجع به این دین مهم تذکر بدهیم .

در یکی دو قرن گذشته در اروپا کتابهایی نوشته شده راجع به اینکه آیا حضرت عیسی شخصیت تاریخی دارد یا اینکه اصلاً چنین کسی نبوده و شخصیت او افسانه ایست . باید دقت کرد که چه تناقض و آشوبی در روایات کلیسا وجود دارد تا نویسندگان را که همه دارای مقام مهمی در دانشگاهها بودند این اندازه گستاخ نماید که حتی شخصیت تاریخی حضرت عیسی را باین صراحت انکار کنند و جوابی جز تشبث به حس ایمان و دینداری مردم در مقابل آنها نباشد .

معلوم است وقتی يك شخصیت تاریخی را سه قرن از زمان واقعی خودش بالاتر ببرند ، ربط حوادث تاریخی بهم می خورد و زمینه محکمی برای انتقاد فراهم میکنند . در کتب تاریخ اسلامی حضرت عیسی مصلوب را در عصر اردشیر و شاپور اول ساسانی گذاشته اند . و پیش از این عصر هیچگونه اطلاع قابل اعتمادی از عیسویت در دست نیست . از طرف دیگر ملاحظه می شود که حواریون تا قرن چهارم میلادی زنده بوده اند و یکی از ایشان شهر قسطنطنیه را که در اوایل قرن چهارم ساخته شده تیرك کرده است .

در انجیل آمده که حضرت عیسی به حواریون فرمودند که شما نخواهید مرد تا اینکه ملکوت آسمان را به بینید . نوشته اند مقصود از ملکوت آسمان همان دولت امپراطور قسطنطنین است که بر اساس این دین برپا شده و اولین امپراطور عیسوی است .

تمام جشن های مهم و رسوم و . . . عیسویت از دین مهر اقتباس شده و این اقتباس با اندازه ای است که پیشوایان دین را ناچار کرده که بگویند شیطان این رسوم را از عیسویت دزدیده و قبل از عیسویت به پیروان دین مهر تلقین کرده است ! اگر آثار بودائی در دست نبود باز ممکن بود تصور شود که عیسویت مطالبی اخلاقی مخصوص بخود دارد ولی شباهت انجیل های چهارگانه به آثار بودائی و همچنین سرود کریشنا در هندی چنان حیرت آور است که حتی برای توارد هم محلی باقی نمی گذارد .

تاریخ میلادی که امسال سال ۱۹۶۴ آنست فقط از ده قرن پیش قرار داده شده و سابقه استعمال ندارد و تا قرن ها بعد در اروپا معمول نبوده است . باید تحقیق کرد که چه پیش آمده که ده قرن پس از میلاد ، کلیسا بفکروضع تاریخ برای میلاد افتاده و چرا این تاریخ پس از قرار داد تا مدتی در همه کشورهاییکه دین عیسوی دین رسمی بوده ، پذیرفته نشده است ؟ (۱)



از قرن نهم تا یازدهم میلادی يك خانواده ارمنی با عنوان مقدونی در بیزانس فرمانروائی میکردند . این امپراطوران خارجی سه قرن بر یونانیان تسلط کامل داشتند و برای حفظ مقام خود تظاهر به یونانی مآبی می نمودند . در زمان این امپراطوران ارمنی و به تشویق آنها ، تألیف کتب به زبان یونانی که زبان دین و کلیسا بود رونق شایان پیدا کرد . چنانکه این عصر را عصر طلائی ادبیات یونانی میدانند .

هرچه از کتب یونانی - و حتی آنهایی را که نسبت تألیف آنرا به قدماداده اند - به ما رسیده از این عصر و مطابق اغراض و امیال سیاستمداران و نویسندگانی بوده است که غالباً یونانی زبان نبوده اند !

قصه اسکندر مقدونی هم از همین عصر پر افتخار امپراطوران ارمنی است که میخواستند فیروزی داستانی مقدونیه را به حساب لقب خود بگذارند .

قابل توجه است که این عصر ، و حتی یکی دو قرن بعد از آن هم ، هنوز عیسویت در شبه جزیره بالکان رواج پیدا نکرده بود و لهذا کلیسا تا این اوقات از پیروان دین مهر وحشت و نفرت داشت .

زیرا که مهریان با حفظ رسوم و عقاید خویش ، عیسویت را تقلید یا الحادی از دین قدیمی خود میدانستند .

سیاستمداران بیزانس در جعل قصه اسکندر بصورتی که در زمان آنها در آمده ، بجز امور مذهبی و کسب افتخارات برای خاندان امپراطوری نظرهای دیگری هم داشتند .

یکی از منظوره‌های آنها این بود که با تبلیغ و تذکر فیروزیه‌های درخشان و بی نظیر اسکندر ، مردم را برای جنگهای دفاعی بر ضد مسلمانان تحریک و تشویق نمایند . این سیاست مفید واقع نشد و در نتیجه آشوبهای داخلی و زد و خورد های دائمی با همسایگان ، امپراطوری بیزانس بتدریج ضعیف و عاقبت نابود گردید . (۱)



در عصر اشکانیان، رومیان و یونانیان برای زیارت مقاماتی که بستگی به دین مهر داشت تا شرق ایران سفر میکردند و یقین است که این زائرین در آن زمان نواحی و شهرهائی را که در سر راه آنها بود میدانستند .

ولی در عصر بیزانس و پیش از جنگهای صلیبی ، یعنی وقتی که قصه اسکندر برای تحریک عیسویان به جنگ باینصورت تألیف شده ، قصه سرایان بکلی از جغرافیای عصر اسکندر و اشکانی بی اطلاع بودند و لهذا مجبور شده اند که نامهایی برای شهرها و رودها از پیش خود جعل کنند .

برای نمونه چند نام از نامهای جعلی را می آوریم :

پرسپولیس - هکاتم پولیس - اکسوس - یا کسارتس .

این نامهای جعلی برای هوا داران قصه اسکندر اسباب زحمت فراهم کرده است . زیرا که با صدها شرح و بیان و احتمالات قوی و ضعیف ، نتوانسته اند آنها را به حقیقت نزدیک کنند ، بلکه مجبور شده اند بگویند که مقدونیان باندازه ای بخود مغرور بودند که نمی خواستند نامهای شهرهای بار بارها را در نوشته های خود بیاورند !

از اینقرار بایستی نام يك شهر چه در ایران و چه در هند و مصر و سواحل مدیترانه و افریقا در نوشته های یونانی ذکر نشده باشد ، در صورتیکه چنین نیست . این جعلیات طوری سراسر قصه اسکندر را گرفته است که یقین داریم که طرفداران آن در آینده مجبور خواهند شد راجع به نام اسکندریه کنونی و تاریخ آن تجدید نظر کنند .

آیا ممکن است تصور کرد که فاتحی از مسافت دور آنهم با وسایل راه پیمائی قدیم برای تسخیر و ویرانی کشور دیگری لشکر کشی کند و در يك حمله برق آسا پایتخت آن را بگیرد و بسوزاند و ثروت بی پایان بغارت ببرد و نام آن شهر را نداند ؟

نام پرسپولیس را که بر تخت جمشید گذاشته اند در متن های یونانی نیست . چه می شد که تاریخ نویسان اسکندر نام اصلی آن را می نوشتند و بعد شرح میدادند که چون اسکندر از نامهای بار بارها خوشش نمی آمد ، نامی مقدونی بر آن گذاشت ؟ حقیقت این است که این ویرانه ها که چندی است بنام تخت جمشید و یا پرسپولیس مشهور شده نه پایتخت بوده و نه نامش تخت جمشید و پرسپولیس ، بلکه این ویرانه ها آثار یکی از پرستشگاههای باستانی یا مقامات متبرکه قدیمی است که در جوار آن قبور پادشاهان دیده می شود . (۱)



این تبلیغات مستقیم و غیر مستقیم دامنه دار که به منفعت کلیسا و برای جلوگیری از آزادی افکار صورت می‌گرفت و حتی سازمانهای نیرومند پلیس و جاسوسی امپراطوریهای اروپا، کاری از پیش نبرد بلکه برخلاف مقصود زمینه یک انقلاب سخت تر و بادوام تر از انقلاب فرانسه را فراهم ساخت و اکنون در حدود نیم قرن است که در قسمتی از اروپا کلیسا و اجتماعات مذهبی بکلی متروک شده و چنین پیش آمدی در جهان سابقه ندارد!

در حقیقت سیاستمداران جاه طلب کهنه پرست با توسل به دروغ و اوهام، مثل همیشه به دین و دنیا زیان جبران ناپذیر وارد آوردند.

بنظر ما آنچه در جهان همیشه بد تقسیم شده و میشود علم و معرفت است نه مال و منال!

حتی در همین عصری که جسم انسان راه چند سال را در لحظه می‌پیماید، راه مدرسه بهمان درازی و ناهمواری قدیم است.

و اکثر مردم جهان که باید فکرشان در پیشرفت انسانیت کمک کند از خواندن نام خود محرومند<sup>(۱)</sup>.

ذبیح بهروز

## تقویم نوروزی شهریار

کتابی است در ۱۲۲ صفحه که سال ۱۳۴۷ در تهران به چاپ رسیده است ( ایران کوده - شماره ۱۸ ) و قبلاً چند سطری از آن را ملاحظه فرمودید .

در اینجا دیباچه کوتاه این کتاب و دو قسمت از متن کتاب را رونویس می‌کنیم و ضمناً این نکته را یادآوری می‌نمائیم که از آن شش جزوه‌ایکه استاد در دیباچه تقویم نوروزی شهریار وعده چاپ آنها را داده ، هیچیک تا کنون به چاپ نرسیده است و بلکه پس از این کتاب مورد بحث که در ۱۳۴۷ چاپ شده اثر دیگری از استاد تا کنون چاپ نشده است .

تذکر این نکته نیز لازم است که جزوه‌ایکه بعنوان « زمان زردشت » از نوشته‌های استاد در بهمن ۱۳۴۶ از طرف کتابخانه پهلوی چاپ و منتشر شده است ، آن جزوه‌ای نیست که استاد در دیباچه‌ایکه از نظرتان خواهد گذشت وعده چاپ آن را داده است .



## دیباچه

یکی از مهمترین و اساسی ترین تقویم های باستانی ایران ، تقویم نوروزی شهر یاری میباشد که در دنیای قدیم و جدید نظیری برای آن دیده نشده است . اهمیت این « تقویم شمس قمری فرسی باستانی » این است که تا هنگامیکه تغییری بر اوضاع منظومه شمسی عارض نگردیده ، تغییری بر صحت و دقت آن عارض نخواهد شد .

همچنین این تقویم که بر اساس رصدهای قدیم تر و دوره های نجومی وضع شده چندان محاسبه اش ساده است که اگر کسی به چهار عمل اصلی حساب آشنائی داشته باشد می تواند با در دست داشتن این جزوه خود آموز تقویم های سه گانه هر سالی را از نوروز ۳۶۹۳ سال پیش تا نوروز هر تاریخی در چند دقیقه استخراج کند و نتیجه عمل را با آنچه رصد خانه های مجهز امروزی داده و یا میدهند مقابله نماید .

تقویم های قدیم و جدید اقوام جهان در شرق و غرب یا قمری است و یا خورشیدی قرار دادی و مشهورترین و مستعمل ترین آنها حتی برای دوازده ماه سال دوازده نام مناسب ندارد و قابل استفاده در مباحث تاریخ و تمدن جهان و باستان شناسی نمی باشد . شانزده سال پیش جزوه « تقویم و تاریخ در ایران » را چاپ کردیم ولی آن جزوه فشرده جز فهرستی از موضوعهای مختلفی که هر يك كتابی جدا گانه لازم داشت

نبود. اکنون تا اندازه، امکان چاپ برخی از جزوه‌ها فراهم گردیده و امید است که بعد از این جزوه به ترتیب به چاپ برسد:

- ۱ - تقویم شمسی قمری نو سردی باستانی .
  - ۲ - تقویم فرسی و بهیژکی و دورها و هزارها .
  - ۳ - تقویم‌های رومی باستانی .
  - ۴ - تقویم‌های مصری باستانی .
  - ۵ - زمان زردشت .
  - ۶ - مانی و تقویم ۳۵۰ ساله مانویان .
- جزوه «تقویم و تاریخ در ایران» اکنون نایاب است و بزودی با تصیح‌های لازم دوباره به چاپ خواهد رسید .

اردی بهشت ۱۳۴۷



## سالهای قمری و خورشیدی

در دستگاه کروئولژی قدیم و جدید ایران به چند قسم سال با نامهای مخصوص به هر يك بر میخوریم که در تقویمهای مختلف واحکام نجوم بکار میرفته است. در ذیل فهرستی از این سالها را می آوریم تا به موقع خود در این جزوه و جزوه های دیگر شرح کافی برای هر يك از آنها داده شود.

اول، سال خورشیدی ثابت است که اساس تقویمهای شمسی قمری و همه حسابهای دقیق کروئولژی میباشد. و سراسر این جزوه مربوط به همین سال و تقویم آن است

دوم، سال میانه یا وسطی است که طول آن از سال خورشیدی کمی زیاد تر میباشد و استعمال مخصوص دارد.

سوم، سال مجوسی یا مجست یعنی سال اعظم است. طول این سال کمی از سال میانه یا وسطی زیاد تر میباشد

سه قسم سال نامبرده سالهای طبیعی هستند که در تقویمها واحکام نجوم بکار میروند. منجمان قدیم طول هر يك از این سه سال را از چند راه مختلف پیدا کرده اند که صحت آنها را رصدهای جدید تصدیق می کنند و ما در جای خود این راهها را شرح خواهیم داد.

چهارم، سالی هست بنام یاره<sup>(۱)</sup> مبداء این سال کوتاه ترین شبهای سال یعنی شب اول تابستان است. در شب نیمه این سال که به اول زمستان می افتد جشنی بنام میدیاره (نیمه سال) داشتند. این جشن تا کنون بنام شب چله و یا شب یلدا<sup>(۲)</sup> در نزد مسلمانان و زردشتیان ایران معمول است.

پنجم، سالی است بنام شمه<sup>(۳)</sup> مبداء این سال کوتاه ترین روزهای سال یعنی

(۱) year در انگلیسی و Jahr در آلمانی با این کلمه مربوط است.

(۲) یلدا صورتی جدید از واژه یارذا اوستائی است یعنی سالی و سنوی.

(۳) سنه در عربی معرب شمه است.

روز اول زمستان میباشد در روز نیمه اول این سال که اول تابستان است جشنی بنام نیدشمه ( نیمه سال ) داشتند .

این دو قسم سال که مربوط به افزایش و کاهش ساعتهای روز و شب در دو نیمه سال خورشیدی ثابت میباشد ، تاکنون در تقویمها ستون مخصوصی دارد ، بدون اینکه نام قدیمی این سالها ذکر شده باشد .

دو جشن میدیاره و میدشمه که بایستی در دو نقطه انقلاب باشد ده روز نسبت به آن دو نقطه پیشرفت کرده است و علت آن تاکنون درست معلوم نشده .

همچنین یاد آور می شویم که این دو قسم سال که برای منظور مخصوصی قرار داد شده اند مثل سالهای شمسی و قمری تقسیمات دوازده ماهی ندارند ، بلکه هر يك از این دو از نظر طول روز و شب به دو قسمت ۱۸۲ روزه و يك روز جشن تقسیم می شوند . و روز جشن در وسط دو قسمت اصلی است . در سالهای کیبسه روز کیبسه به آن قسمتی اضافه میشود که نوروز خورشیدی در آن می افتد .

ششم ، سال سرهدی است . این سال در تقویمها و کتب نجوم فارسی و عربی به سال رومی و در اروپا به سال ژولیانی معروف میباشد .

منجمان قدیم برای سهولت و نظم کیبسهها کسر این سال را ربع روز گرفته اند . این سال در هر ۱۲۸۲ سال خورشیدی يك روز نسبت به سال خورشیدی پیشرفت دارد .

تقویمها و تاریخهایی با این سال اصطلاحی از چهار نقطه اعتدال و انقلاب شروع می شده که قدیم ترین آنها ۴۸۰۷ سال پیش از مبدأ تاریخ نوروزی شهریاری است .

هفتم ، سال فرسی<sup>(۱)</sup> است یعنی سال پر سه زن و دوره کرد . این سال را سال یزدگردی یعنی دینی و الهی و مقدس ، هم گفته اند . تمام رسوم دینی باستانی از جشنها و نمازها بموجب تقویم همین سال فرسی انجام میگرفته . همچنین هزاره ها و دورههای

(۱) فرسی بر وزن درسی است و با فرس و فارس ربطی ندارد .

مکبوس یزدگردی و بهیژکی وزیج ها همه با این سال ۳۶۵ روزی است که نسبت به سال خورشیدی ثابت سیر قهقرائی منظمی از قرار يك روز در هر ۱۲۸۸ / ۴ سال خورشیدی دارد.

هشتم ، سال قمری سیار است . این سال تقریباً ۱۱ روز از سال خورشیدی کوتاه تر است . تاکنون در دستگاه کرونولژی ایران تقویم قمری مستقلی بدون ارتباط با یکی از سالهای خورشیدی ندیده ایم .  
تقویم هجری قمری تنها تقویم قمری مستقلی است که بعد ها در ایران معمول شده است .

نهم ، سال قمری مکبوس یا سالهای قمری شمسی میباشد . برای اینکه بتوانند ماههای قمری را از نظر اعیاد و رسوم مذهبی در حوالی فصول چهارگانه ثابت نگاه دارند در هر ۱۹ سال هفت ماه کبیسه میگردند<sup>(۱)</sup> .

هر يك از این دو قسم سال قمری ، یعنی سال قمری سیار و سال قمری مکبوس ماههای مخصوص داشته اند تا اشتباهی پیش نیاید .

این بود شرح اقسام سالهاییکه در دستگاه کرونولژی و احکام نجوم بکارمیرفته است . و حال در ذیل بشرح اقسام ماههایی که فقط در تقویم نوروژی شهریار بکار میرود می پردازیم<sup>(۲)</sup> .

(۱) چنانکه ملاحظه خواهد شد این قسم سالهای مکبوس برای دقت در ضبط تاریخ

حوادث و بشارتها و تنظیم جداول برای سهولت استخراج تقویم اهمیت دارد .

(۲) از صفحه ۱۷ تا صفحه ۱۹

## نوروزهای سه گانه

در دستگاہ کرونولژی و احکام نجوم ایران به سه گونه نوروز بر میخوریم :  
اول نوروز شهریاری - این نوروز را شاید با توجه به مفهوم شهریاری مدتها  
پیش از رصد عصر خیام و جلال الدین شاه سلجوقی نوروز ملوکی یا ملکی یا سلطانی  
می گفتند .

این نوروز ثابت روز اول تقویمهای شهریاری بوده که قالب باستانی خود را به  
رغم تعصبات و اخلاکگرها تا این روزها حفظ نموده است .  
زیج شهریاران <sup>(۱)</sup> یا شهریاری که تقویم های مختلف سالانه را از روی  
جلدولهای نجومی باستانی آن استخراج میکردند ، تا چند قرن بعد از ساسانیان  
منجمان ایران در دست داشته اند . و بهمین مناسبت است که ما این تقویمی را که در  
این جزوه مورد بحث است تقویم شهریاری اصطلاح کرده ایم .

دوم نوروز یزدگردی - این نوروز سیار روز اول سالهای یزدگردی یا دینی  
میباشد که در مدت ۱۵۰۷ سال خورشیدی در تمام فصول سال سیر قهقرائی میکند .  
سوم نوروز بهیژکی - این نوروز متحرک روز اول سالهای بهیژکی میباشد که  
در نتیجه کبیسه های ۱۱۶ سالی یا ۱۲۰ سالی همواره در حدود اوائل بهار می افتاده .  
دو نوروز اخیر نوروزهای دینی میباشد . برخی از بهدینان ، از نظر عمل به  
احتیاط ، فرائض دینی خود را بنا بر هر دو تقویم ادا میکردند . و برخی از فرق بنا  
بر یکی از آن دو . این سه نوروز باصفات مخصوص بخود از یکدیگر ممتاز بودند <sup>(۲)</sup> .



(۱) الف و نون شهریاران ، الف و نون جمع نیست بلکه الف و نون نسبت است و  
لهذا شهریاران و شهریاری هر دو به يك معنى و مفهوم است .

(۲) صفحه ۲۷ .

## اشاره

ممکن است برای بعضی از خوانندگان ارجمند این سؤال پیش بیاید که ، با اینکه استاد از چهل پنجاه سال پیش بمردم فارسی زبان پیشنهاد میکرد و اصرار داشته است که واژه‌های عربی را از فارسی بیرون کنیم و نگوئیم و ننویسیم و قاعده‌های عربی را در فارسی بکار نبریم و ... و با اینکه استاد بر زبان فارسی تسلط کامل داشته و می‌توانسته است هر مقصودی را بزبان ساده فارسی - نه مخلوط با عربی - بیان کند و بنویسد چنانکه « درراه مهر » را نوشته و « آئین بزرگی » را ترجمه کرده است و .. چرا در نوشتن دیگر آثار خود از شیوه‌ایکه معمول و متداول است پیروی کرده و ... باسخ چنین پرسشی این است که ، درست بهمان دلیل که اسفندیار روئین تن ، با اینکه توانائی آن را داشت که آن زنجیرهای گران را از هم بگسلد ، آرام نشست و شکیبائی کرد ! و این خود یکی از دلایل هائی است که این دو کلمه را بخاطر آورد که :

- اسفندیاری دیگر

بهمن ۱۳۵۰ خورشیدی هجری . اکبر آزاد





